

ریشه‌های افول «چپ»



شیدان و ثیق

جنبش تاریخیِ موسوم به «چپ»، به‌ویژه در روند سوسیالیستیِ آن، که در سده‌های نوزده و بیست جریان سیاسی و اجتماعیِ بزرگی را تشکیل می‌داد، امروزه با افولی ژرف، ساختاری و برگشت‌ناپذیر روبرو شده است. این واقعیتِ فروپاشیِ نظری و عملیِ چپ سنتی از چند دهه اخیر تا کنون را می‌توان در سراسر جهان از جمله در ایران مشاهده کرد.



علل افول تدریجی «چپ» را ما در این بحث در چهار شاخص اصلی و در خطوط کلی بررسی می‌کنیم. 1- فروپاشیِ ایدئولوژیک. 2- فروپاشیِ تئوریک. 3- فروپاشیِ حزبیت. 4- دشواری پیوند با جنبش‌های نوین مردمی.

در چنین شرایط فروکش چپ سنتی و در اوضاع سردرگم کنونی در سطح ملی و بین‌المللی است که ما با نبود یک گفتمان ایجابی و اثباتی در تئوری و عمل، با فقدان یک بَدیل نظری و عملی، روبه‌برو می‌باشیم. با این همه اما، تغییر انقلابی وضع موجود برای رهایی¹ از سلطه‌ها، برای یک شکل و شیوه زندگیِ نوین و مشترک، ایده‌ای که «کمونیسم» می‌نامیم، از دید ما همچنان زنده و مطرح است و در راهِ پر تضاد و دشوار آن باید تلاش کرد. اما نه با تکرار یا اصلاح سوسیالیسمی که در درازای تاریخ گذشته‌اش به کجی، شکست و یا فاجعه انجامید، بلکه در گسست از آن، یعنی در شکل و درونمایه‌ای دیگر، نوآورانه و رهایی‌خواهانه که بیش از پیش داده نشده‌اند

بلکه در فرایند پیکار نظری و عملی ابداع و اختراع میشوند.

1- فروپاشی ایدئولوژیک

پس از انتشار **مفهوم مارکس و انگلس** در سال 1848، سوسیالیسمی که میخواست ایده و عمل رهاییخواهانه و برابریطلبانه باشد به تدریج تبدیل به یک ایدئولوژی تمامتخواه و سلطهگر میشود. آرمان ضد سیستمی خود تبدیل به سیستم جدید میشود. در آغاز در اروپای غربی و سپس در سراسر جهان گسترش پیدا میکند و دو مرحلهی تاریخی را میپیماید.

در مرحله اول، به شکل سوسیالدموکراسی آشکار میشود. اما این چپ سوسیالدموکرات، با شرکت در جنگ امپریالیستی جهانی اول (1914-1918) و سپس با بر عهده گرفتن مدیریت اجتماعی نظام سرمایه‌داری و استعماری، بر ایده و عمل رهایی از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت، که معنا و علت وجودی سوسیالیسم آغازین است، خط بطلان می‌کشد.

دومین مرحله سوسیالیسم با انقلاب اکتبر یا اقدام عملی بلشویک‌های روسیه در سال 1917 آغاز میشود. سوسیالیسم برخاسته از آن نیز به لنینیسم، استالینیسم، سرمایه‌داری دولتی، توتالیتاریسم، حاکمیت حزب واحد، سلطه دستگاه پلیسی - امنیتی، لغو آزادی و دموکراسی در روسیه، چین، اروپای شرقی، ویتنام، کوبا و غیره می‌انجامد. "سوسیالیسم‌های" امروزی از جمله در آمریکای لاتین نیز کمابیش دارای همین ویژگی‌های بالا، با پیامدهایی چه بسا اسفبارتر، می‌باشند.

در ایران نیز، همین سیستم ایدئولوژیکی سلطه‌گر و تمامت‌گرا به نام سوسیالیسم/کمونیسم بر چپ این کشور غالب میشود. پس از شهریور 1320 در شکل حزب توده وابسته به اتحاد شوروی و سپس در دهه 1350 و بعد از آن در شکل جریان‌های معروف به چریکی، مائوئیستی، خط سوم و غیره. در کشور ما نیز، چپ کلاسیک سرنوشتی متفاوت از چپ در دیگر کشورها یعنی افول و فروپاشی پیدا نکرده است.

واقعیت امروزه نشان می‌دهد که سوسیالیسمی که در دو فاز تاریخی و در دو شکل مختلف و تا اندازه‌ای متضاد به وجود آمد، یکی

سوسیالدموکراسیِ اداره‌کننده‌ی نظام سرمایه‌داری و دیگری سوسیالیسم اقتدارگرا و توتالیتار (لنینی - استالینی)، هر دو با شکست رو به رو شدند. اولی در اروپای غربی رو به افول رفته است و دومی در شوروی سابق و اقمارش فروپاشید. در این میان، چین توده‌ای نیز تبدیل به یک دیکتاتوریِ هولناک، سرمایه‌داری و استیلاطلبِ جهانی تبدیل شده است.

2- فروپاشیِ تئوریک

تئوری سوسیالیستی در سده‌های نوزده و بیست میلادی در رویارویی با مناسبات سرمایه‌داریِ آن دوران تاریخی تبیین شد و در همه جا، از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در جهان غرب تا احزاب چپ در کشورهای توسعه نیافته و معروف به "جهان سوم"، راهنمای عمل احزاب سوسیالیست و کمونیست قرار گرفت. این تئوری در شکل کلاسیکِ خود امروزه در کلیت‌اش با بحران‌ها و بُن‌بست‌های چاره‌ناپذیر روبه‌رو شده است. بسیاری از مقوله‌ها و احکام تئوریکِ سوسیالیسمِ کلاسیک که در زمانی می‌توانست دارای حقیقت و اعتبار باشند امروزه در شرایط دوران تاریخیِ ما فسخ شده‌اند، کارائی خود را از دست داده‌اند و با اوضاع و احوال کنونی همسانی ندارند. تئوری سوسیالیستی کلاسیک دیگر پاسخگوی شرایط زمانه‌ی کنونی ما نیست و این ناکارائی و باطل شدن آن در اوضاعی رخ می‌دهد که ما امروزه با فقدانِ بدیل و گفتمانی نوین، ایجابی، اثباتی و رهایی‌خواهانه از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت برای تغییر انقلابی اوضاع کنونی مواجه می‌باشیم.

محورهای اصلی تئوری کلاسیک سوسیالیستی که امروزه منسوخ شده‌اند چیستند؟

1- اقتصاد دولتی که پایه و اساس تئوری اقتصادی چپ سنتی را تشکیل می‌دهد. در این سیستم، مالکیت دولتی (بر وسایل تولید) زیر عنوان کاذب "مالکیت جمعی" به جای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید می‌نشیند. سرمایه‌داری انحصاریِ دولتی جایگزین سرمایه‌داری خصوصی می‌شود و "اقتصاد سوسیالیستی" ! نام می‌گیرد. اما تجربه «سوسیالیسم واقعا موجود» و اقتصاد دولت‌گرا در همه‌ی کشورها تا کنون ثابت کرده است که ستم، سلطه، فقر، بی‌عدالتی، استثمار، بوروکراسی، هیپرارشی و اقتدار بر مردم و از جمله بر کارگران و زحمتکشان در سیستم و اقتصاد دولتی کم‌تر از آن چه که در سیستم و اقتصاد خصوصی انجام می‌گیرد نیست. مسأله‌ی اصلی در ایده‌ی اصلی

مارکس، الغا دولت و مالکیت از یکسو و مشارکت، تعاون، کنترل جمعی، اشتراکی و مستقیم مردمان بر امور خود، از جمله بر امور اقتصاد و تولید، از سوی دیگر بود. یعنی اقتصادی که نه دولتی باشد و نه خصوصی بلکه به صورت مشارکتی و جمعی اداره شود. و این، از همان آغاز، حلقه گامشدهی تئوری کلاسیک سوسیالیستی را تشکیل داد، همواره ادامه پیدا کرد و هم چنان تا امروز ناپیدا باقی مانده است.

2- سوژه انقلابی ضد سرمایه داری در تئوری کلاسیک سوسیالیستی را طبقه کارگر تشکیل می دهد. این نیروی اجتماعی، در عین حفظ توانایی های، امروزه در همه جا رو به افول، تجزیه، چنددستگی، تقسیم بندی و تضادهای درونی پایدار و ساختاری (و نه اتفاقی یا گذرا) رفته است. طبقه کارگر دیگر سوژه اصلی انقلاب را تشکیل نمی دهد. امروزه خود ایده و فلسفه ضرورت و وجود یک نیرو یا سوژه اصلی انقلابی در جنبش های اجتماعی زیر سؤال می رود. امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی²، با زیست سیاست³ سرمایه دارانه و زیر سلطه قرار گرفتن اقشار مختلف، مردمان بسیاری از گروه های مختلف اجتماعی - زحمتکش، جوانان، زنان، اقلیت های گوناگون، طبقات متوسط - با همه ی اختلافها، تفاوتها و تضادها میان این قشرها و در درون هر قشر، به میدان مبارزه ی ضدسیستمی و ضدسلطه کشیده می شوند. به بیانی دیگر امروزه عوامل اجتماعی گوناگون در تغییرات اجتماعی نقش بازی می کنند و اینان دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی و سنتی سده های نوزده و بیست نمی شوند بلکه □□□□□□⁴ را تشکیل می دهند، اما با ویژگی ها، اشتراک ها، اختلافها، چندپارگی ها و تضادهای شان. مهم تر از همه این که نیروهای اجتماعی ضد سلطه امروزه تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات اجتماعی، یعنی در میدان جنبش و «رخداد»⁵، شکل می گیرند. یعنی، برخلاف تصور کهنه حاکم بر سوسیالیسم کلاسیک، نیروهایی نیستند که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، تاریخی و غیره مشخص و معین شده باشند.

3- انقلاب در یک کشور، به معنای سوسیالیستی آن، امروزه با جهانی شدن و به هم پیوستگی کشورها در همه ی امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، بهداشتی، اکولوژیک، علمی، فرهنگی و غیره، دیگر میسر نیست. اما تئوری کلاسیک و منسوخ سوسیالیستی همچنان در

چهارچوب تنگ یک کشور و دولت - ملت⁶ که امکانات و توانائی‌هایش محدود شده و رو به افول می‌روند، به مسائل می‌نگرد، در حالی که امروزه نیاز به تبیین بینشی جهانی و جهان‌رواست. امروزه، در عصر جهانی شدن و وابستگی کشورها به یکدیگر، مسایل و مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، محیط زیستی... بیش از پیش تبدیل به معضلاتی بغرنج می‌شوند که دیگر نمی‌توان برای آن‌ها پاسخی در مقیاس محدود، محلی، ملی، کشوری و حتا منطقه‌ای پیدا کرد. این پاسخ یا پاسخ‌ها بیش از پیش جهانی می‌شوند و در نتیجه اتحاد، هم‌کوشی، همراهی، مشارکت و همبستگی جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی در سطح جهانی تعیین‌کننده می‌شوند. امروزه نه تنها برآمدن جامعه نوین و مناسبات اجتماعی نوین و رهایی‌خواهانه در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود، بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات یا رفرم ریشه‌ای اقتصادی، سیاسی و غیره در چهارچوب تنها یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همکاری و هم‌سویی با دیگر کشورهای دنیا و منطقه دارد. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بحران اقلیمی و محیط زیستی... امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییرات و تحولات در پیرامون، در منطقه و در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار و در یک کلام ناممکن کرده است. فقدان یک بینش جهانی در رابطه با حل مسائل ملی و کشوری نزد چپ سنتی، یکی دیگر از گره‌گاه‌ها و ناتوانی‌های اصلی این جریان و عامل افول آن را تشکیل می‌دهد.

4- تسخیر قدرت و دولت و حفظ آن‌ها همیشه در کانون مشغله و سیاست‌ورزی چپ سوسیالیستی و انقلابی قرار داشته است. لنین می‌گفت: «.....» از این چشمانداز کیش قدرت، انقلاب و به طور کلی سیاست تبدیل به مبارزه برای تصرف دولت و پاسداری از آن می‌شود. از همین نگاه نیز، همه‌ی ترفندها و شیوه‌ها برای رسیدن به قدرت و تحکیم و تقویت آن به کار بُرده می‌شوند. چپ در همه جا از جمله در ایران نیز همواره در این راستا فکر و عمل کرده و می‌کند. همواره نیز نشان داده است که هر جا به قدرت رسیده، در برابر الزامات حکومت کردن و دولرداری، ناگزیر دست به اعمال سلطه برای حفظ سیستم زده است. دریافت عامیانه و مبتذل از فعالیت سیاسی، که همواره در تاریخ بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی چیرگی داشته است، از «سیاست» و همچنین از «دموکراسی» مدیریت امور دولت و قدرت یعنی دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی را فهمیده است. در این زمینه، نوسازی و نوبنیادی اندیشه و عمل رهایی‌خواهانه از

فرایند نقد و نفی کامل بینش دولت‌گرا و قدرت‌طلب از «سیاست» می‌گذرد، یعنی گسست از چپی که به نام «حاکمیت مردم»، «انقلاب» و «سوسیالیسم»، هدف خود را در بازتولید و تقویت دولت و قدرت قرار می‌دهد. انحرافی که ناگزیر تمرکزگرایی، اقتدارگرایی و سلطه‌گری را به همراه می‌آورد.

5- امر دموکراسی و ملزومات آن چون جمهوری، آزادی‌ها، انتخابات، حقوق بشر، جدایی دولت⁷ و دین (لایسیته) و غیره... همواره مسائل فکرنشده و بحران‌زای سوسیالیسم و چپ را تشکیل داده‌اند. نسبت به این مقوله‌های مهم سیاسی، اجتماعی، انسانی، شهروندی و مدنی... سوسیالیسم، به‌ویژه در شکل چپ لنینی- استالینی آن، همواره در موضعی بیگانه یا خصمانه قرار داشته است. نه تنها سیاست روشن و درستی درباره‌ی آنها نداشته بلکه حتا در ضدیت با آنها اقدام کرده و فاجعه به بار آورده است. با عدم دفاع از حقوق بشر، دموکراسی، انتخابات آزاد، آزادی‌های مدنی... به بهانه «بورژوائی» بودن این مقوله‌ها و با ادعای کاذب طرفداری از دیکتاتوری پولتاریا، حکومت کارگری و سوسیالیسم، چپ سنتی به بیراهه‌های توتالیتار و استبدادی کشیده شد.

اما امروزه، امر دموکراسی در شکل نمایندگی‌اش با بحران‌ها و ناتوانی‌های ساختاری، ژرف و بیش از پیش آشکار مواجه شده است. این در حالی است که چپ چیزی برای ارائه دادن جز فرمول‌های منسوخ گذشته در چنته ندارد. به واقع، ایده‌ی یک دموکراسی مشارکتی- رادیکال - نه دولت‌گرا و نه تمرکزگرا - به منزله آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی امروزی، همچنان امری مجهول و معمای باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیشنهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، از سوی چپ‌های نوستالژیک انقلاب اکتبر و یا «رفراندوم به ابتکار مردم» در جنبش‌های پوپولیستی امروزی در غرب... اما این‌ها همه اشکالی تازه و نا آشنا نیستند. «شوراهای» تحت کنترل و قیمومیت حزب واحد در شوروی سابق و یا سیستم همه‌پرسی در سوئیس با نتایجی گاه ارتجاعی و واپس‌گرا را نمی‌توان دموکراسی مستقیم حقیقی و رهایی‌خواه نامید. این شکل‌های تجربی همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که در گستره‌ی جامعه‌ای چند میلیونی و سرزمینی پهناور، چگونه می‌توان مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را امکان‌پذیر ساخت؟ برای تصمیم‌گیری‌هایی مشترک و رهایی‌خواهانه که به دست خود آنها و نه به جای آنها، به نفع خود آنها و نه زیان آنها انجام

پذیرند.

6- توسعه‌گرایی و تولیدگرایی که همواره در کانون فلسفه‌ی سوسیالیسم کلاسیک قرار داشته است، امروزه به کُل زیر سؤال می‌روند. برای جلوگیری از نابودی محیط زیست و مقابله با تغییرات اقلیمی، به عبارت دیگر برای پاسداری از زمین مشترک و استمرار حیات بشر، قالب‌های فکری و عملی چپ سنتی، چون رشد و توسعه‌ی بیش از پیش فزاینده تولید و مصرف، وعده پوچ اشتغال کامل... پاسخ‌گو نیستند. پروبلماتیک‌های جدیدی مطرح می‌شوند که این چپ پاسخی برای آن‌ها ندارد. به چند نمونه اشاره کنیم. یکی، گفتیم، ورود قشرهای مختلف و متضاد اجتماعی در مبارزاتی است که تقلیل‌پذیر به تضاد کار و سرمایه، طبقه کارگر و بورژوازی، مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی... نمی‌شوند. از آن جمله است مبارزه زنان در راه برابری زن و مرد و فمینیسم، مبارزه برای جدایی دولت و دین یا لائسیسته به‌ویژه در رژیم‌های دین‌سالار، مبارزه اقلیت‌های اجتماعی برای به رسمیت شناختن خود و دستیابی به حقوق برابر، مبارزه علیه نژادپرستی، خارجی‌ستیزی و غیره. دومین پروبلماتیک، بحران اقلیمی و محیط زیست است که امتناع از سوخت‌های فسیلی و هسته‌ای، انصراف از رشد و توسعه شتابان، تولیدگرایی، مصرف‌زدگی و کالائی‌شدن همه‌ی امور زندگی را به موضوع اصلی جدال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امروز تبذیل کرده است. سپس، بحران کار و اشتغال است که مسأله کاهش زمان کار و در نهایت الغای کار مزدبـِـری... را به میان می‌کشد. امروزه ایده‌ی شکل و شیوه نوینی از یک زندگی بسنده در عدم زیاده‌خواهی و در هماهنگی و سازگاری با طبیعت و اکوسیستم به صورتی اساسی و مبرم مطرح می‌شود. تنها با نگاهی رهایی‌خواهانه و به دور از سلطه‌گری بر طبیعت و انسان و سلطه‌پذیری است که می‌توان در راه ایجاد یک شکل و شیوه نوین زندگی مشترک از هم اکنون گام برداشت.

7- چالش‌های بین‌المللی نوینی در سده‌ی بیست و یکم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی و حکم‌رواییِ دو ابرقدرت آمریکا و روسیه، در جهان امروز مطرح می‌شوند. از آن جمله است برآمدن امپریالیسم نوپا و جهان گستر چین، افول نسبی امپریالیسم‌های کهن چون ایالات متحده و اروپای غربی، قدرت‌گیری دیکتاتورهای هژمونی‌طلب منطقه‌ای چون ایران و ترکیه، رشد و گسترش اسلام‌یسم و بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوبی... این‌ها همه پاسخ‌ها و موضع‌گیری‌های نوین، روشن و قاطع می‌طلبند که از

توان چپ سنتی برنمی‌آید. زیرا که این چپ هم‌چنان در چهارچوب صغبندهای بین‌المللی گذشته، که امروزه دگرگون شده‌اند، می‌اندیشد و در نتیجه قادر به درک و فهم تغییرات و تحولات جدید جهانی نمی‌شود. گفتیم که پیروزی جنبش‌های رهایی‌خواه امروزه تنها در یک کشور و حتا در یک منطقه امکان‌پذیر نیست بلکه در اتحاد، هم‌سویی و پیوندشان با هم در گستره‌ای جهانی قابل تصور است. اما این جنبش‌های نوین نه تنها در برابر سرمایه‌داری جهانی با تمامی دستگاه‌ها و نهادهایش قرار دارند، بلکه در دنیای چند قطبی کنونی باید با قدرت‌های استیلاطلب گوناگون (توتالیترا، ارتجاعی، اسلامی، پوپولیستی و غیره)، که در پهنه‌ی جهانی و منطقه‌ای عمل می‌کنند، نیز مقابله کنند. از این رو، پیکار امروزی این جنبش‌ها بسی دشوارتر و بغرنج‌تر از دوران گذشته‌ای است که مسائل بین‌المللی در رقابت و جنگ سرد بین دو اردوگاه شرق و غرب حل و فصل می‌گردید.

3- فروپاشی حزبیت

حزبیت‌گرایی سنتی عامل دیگر افول و فروپاشی چپ کلاسیک می‌باشد. تجربه نیم سده گذشته در همه جا نشان داده و می‌دهد که امروزه حزب‌سازی به سبک گذشته کارآیی خود را از دست داده است زیرا نه مردمی را می‌تواند جذب کند و نه در تغییرات بنیادین نقشی ایفا کند. در بهترین حالت، حزب تبدیل به دستگاهی برای انتخاب نمایندگانی در پارلمان برای مدیریت نظم موجود شده است. حزب‌سازی در تاریخ مدرنیته، به طور کلی، بنا بر مودل ساخت دولت شکل گرفت، هم‌چنان که دولت مدرن نیز بنا بر نمونه ساختار عمودی و اقتدارگرای دستگاه دین و کلیسا در غرب به‌وجود آمد. تحزب سنتی امروزی، دستگاهی است به منظور تسخیر قدرت سیاسی از راه دموکراتیک یعنی «نمایندگی» و یا از طریق اقدام کودتاگرانه برای به دست گرفتن ماشین دولتی و پاسداری از آن با هدف حاکمیت و سلطه بر مردم. از این رو، این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. یعنی ساختاری سلسله‌مراتبی، تمرکزگرا، بوروکراتیک و اقتدارگرا که به هر شکل و ترتیب، آگاه یا ناخودآگاه، بنا بر ماهیت و الزامات پیروی از «منطق حزبی»، که چیزی نیست جز تامین موجودیت و منافع تشکیلات و دستگاه آن، ناگزیر باید بر مردم اعمال قیومیت و سلطه کند، رهبری و هدایت آمرانه جامعه را در دست گیرد. این گونه حزبیت را مارکسیسم مبتذل روسی (لنینی- استالینی)، با تفسیرهای ناروا و قدرت‌طلبانه‌اش از ایده‌های رهایی‌خواه مارکسی، تئوریزه و قدسی

کرد. از سوی دیگر، تحزب کلاسیک مقوله‌ی «نمایندگی» را عمده و مطلق می‌کند، درحالی که بینش رهایی‌خواهی در پی کشف شکل‌های نوینی از تشکل‌پذیری است که دخالت‌گری مستقیم مردمان در امور خود به دست خود و برای خود را فراهم سازد. یک دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و بی‌واسطه که در حقیقت «نمایندگی» نمی‌شود.

4- دشواری پیوند با جنبش‌های نوین مردمی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهان امروز ما، برآمدن جنبش‌های نوین مردمی در سراسر گیتی است. این جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردار می‌باشند که آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی سده‌های گذشته متمایز می‌سازند. این جنبش‌ها امروزه در یک اوضاع پرآشفته‌ی جهانی رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمان فرودست به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان، خارج از تشکلهای و دستگاه‌های سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادهای رسمی - دست به مبارزه و مقاومت می‌زنند. در جست و جوی برابری و دموکراسی واقعی، خود را «ضد سیستمی» می‌خوانند، بدین معنا که تمامیت وضع موجود را زیر سؤال می‌برند. پاره‌ای از این جنبش‌ها برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود حتا به قهر و خشونت کور نیز توسل می‌جویند. این جنبش‌ها اما تا کنون قادر به تبیین راه‌کار یا بدیل نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم و ایجاد شکل‌های نوین مشارکتی نشده‌اند. از خودسازمان‌دهی پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند. چپ سنتی با وجود تلاش‌های فراوان و بی‌حاصل، به دلیل همان محدودیت‌های ذهنی و ایدئولوژیکی و همان موانع ساختاری که در بالا نام بردیم، قادر به ایجاد پیوند و دیالوگی سالم، سازنده و انتقادی با این جنبش‌های نوین مردمی و در نتیجه تأثیرگذاری روی آن‌ها و اثرپذیری از آن‌ها نیست. یکی از علل اساسی افول چپ سوسیالیستی امروزی، همانا جدایی‌اش از جنبش‌های نوین مردمی و عدم پیوند با آن‌هاست. از سوی دیگر این جنبش‌ها نیز تمایل و گرایش فراوان به حفظ خودمختاری و استقلال خود دارند و نمی‌خواهند در چهارچوب‌های حزبی، سازمانی و ایدئولوژیکی چپ یا راست اداره یا رهبری شوند. این جنبش‌ها یک‌دست نبوده بلکه در درون آن‌ها گرایش‌های مختلف عمل می‌کنند: از ایده‌های برابری‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و رهایی‌خواهانه تا ایدئولوژی‌های

نتیجه‌گیری

امروزه، امر یافتن راه‌کارها، با مشارکت و توافق اکثریت بزرگ مردم، برای پاسخ به مسائل و مشکلات جوامع کنونی که بیش از پیش پیچیده، چندپاره و پُر تضاد می‌شوند، بسی دشوار و پروبلماتیک شده است. مسائلی که در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط‌زیستی نیاز به پاسخ‌هایی مشخص، ایجابی و اثباتی دارند فراوان هستند؛ در پهنه‌ی چگونگی اجرای عدالت اجتماعی، برابری و برون رفت از مناسبات سرمایه‌داری؛ در رابطه با پایان دادن به انرژی فسیلی و منع استخراج از منابع پایان‌پذیر، در مورد راه‌کار کشوری و جهانی برای مقابله با بحران اقلیمی، محیط‌زیستی و کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای؛ در زمینه ایجاد دگرگونی‌های اساسی و ساختاری در گسست از دولت‌گرایی، تولیدگرایی و کالائی شدن زندگی؛ در رابطه با تمرکززدائی و خودمختاری، پایان کار مزدبگیری، تصاحب جمعی، (نه دولتی و نه خصوصی) ثروت‌های مادی... برای همه‌ی این پرسش‌ها و بسیاری دیگر، می‌دانیم که چپ سنتی، به‌ویژه روندی که تغییرات بنیادی را مورد نظر قرار می‌دهد، پاسخی جز طرح فرمول‌هایی کلی و بیشتر برگرفته از ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های ناکارای گذشته ندارد. به این دلیل نیز از افول این جریان تاریخی سخن گفتیم و ریشه‌های فروپاشی آن را در این نوشتار توضیح دادیم.

اما سرمایه‌داری، با وجود بحران‌ها و تضادهای گوناگون‌اش، همچنان زنده، فعال و امروزه جهانی شده است. نه تنها همه‌ی پیش‌بینی‌های مارکسیستی، از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم تا کنون، درباره‌ی فروپاشی نزدیک سرمایه‌داری غلط از آب درآمده‌اند بلکه این نظام توانسته در همه جا خود را با اوضاع و احوال جدید متحول و منطبق سازد، حفظ و مستحکم نماید. از سوی دیگر امروزه ما با رشد و گسترش سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، توتالیتار، بنیادگرایی دینی و غیره روبه‌رو هستیم. این‌ها در همه جا از جمله در ایران نیز عمل می‌کنند: در کشورها و جامعه‌های گوناگون، در درون جنبش‌های مردمی، در درون مردم، در بین احزاب راست و چپ، در سندیکاها، نهادها و غیره. به‌طور کلی، نظریه و عمل قدرت‌طلبی، دولت‌گرایی و سلطه‌جویی در جهان امروز رو به کاهش نرفته بلکه

در حال رشد و گسترش اند.

امروزه ما با فقدان یک گفتمان و بدیل ایجابی که پاسخگوی شرایط و اوضاع و احوال کنونی باشد روبه‌رو هستیم. کنشگرانِ رهایی‌خواه، که از چپ سنتی بُریده‌اند، تنها با شکل‌دهیِ اثباتی و ایجابی به یک شکل و شیوهی نوینِ زندگیِ باهم و مشترک در خودمختاری، خودگردانی و استقلال نسبت به دولت و نهادهای قدرت است که می‌توانند در ایجاد مناسباتی بَری از سلطه‌گری و سلطه‌پذیری و در تغییر ریشه‌ای اوضاع نقش ایفا کنند. این امر را البته باید از هم اکنون در پیش‌گیرند و نه به آینده‌ای نامعلوم واگذار نمایند.

شیدان وثیق

آذر 1400 - دسامبر 2021

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

1: رهایی یا رهایی‌بخش : Émancipation (به فرانسه)، Emancipation (به انگلیسی) و Emanzipation (به آلمانی)

2- زیست‌سیاست : Biopolitique. مفهوم مورد استفاده میشل فوکو.

3- غیرمادی: immatériel. کار غیر مادی، ایده‌ایست برگرفته از تونی نِگری و مایکل هاردت.

4- بسیاران : Multitude.

5- رخداد : Évènement در معنا و مفهومی که در فلسفه فرانسوی (1960 - 1980) به کار بُرده شده است.

6- دولت - ملت : État-nation

7- دولت، در بحثِ لائیسیتِه، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی،

قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت که معادل خارجی آن نزد ما
Gouvernement است، اشتباه نشود.

مسائل جنبش‌های نوین مردمی



شیدان و ثیق

امروزه در سراسر جهان و از جمله در ایران زیر سلطه‌ی استبداد دینی، ما شاهد رشد و گسترش جنبش‌های نوین مردمی هستیم. بیشک این گونه حرکت‌های اعتراضی، بنا بر شرایط عینی و تاریخی هر کشور، تفاوت‌هایی با هم دارند. اما ویژگی‌های مشترکی نیز آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی کلاسیک متمایز می‌سازند: نامتجانسی اجتماعی و طبقاتی، گوناگونی و گاه



ناهمسویی خواسته‌ها؛ خودمختاری و استقلال از حکومت، قدرت‌ها و احزاب؛ رادیکالیسم همراه با قهر و خشونت؛ تضادها و اختلاف‌های درونی؛ خودجوشی، تشکله‌پذیری و ناپایداری.

ویژگی‌های نام‌برده اما، جنبش‌های نوین امروزی را در همه جا با دشواری‌هایی روبه‌رو ساخته و می‌سازند؛ ناتوانی در ابداع بدیلی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیستی که اثباتی و ایجابی و در رد دولت‌گرایی¹، سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی باشد؛ ناتوانی در تشکله‌دهی جمعی خود به شیوه‌ای دموکراتیک و خودگردان، در نفی تحزب سلسله‌مراتبی و اقتدرآگرا؛ ناتوانی در پیش‌برد مبارزه‌ای پایدار و متحد با حفظ اختلاف‌ها و تضادها.

چگونگی برون‌رفت از ناتوانی‌های فوق، همانا پرسش اصلی است که در برابر جنبش‌های مردمی امروزی قرار دارد. کُنشگرانِ رهایی‌خواه² در این جنبش‌ها اکنون با چنین مسائل و مشکلاتی روبه‌رو هستند، یعنی با پروبلماتیک‌هایی نظری و عملی که ابتدا و در درجه اول باید پذیرفته و طرح شوند و سپس، در صورت امکان و در جریان عمل خود شرکت‌کنندگان در جنبش‌ها، پاسخ‌هایی پیدا کنند.

جنبش‌های مردمی امروزی

ما پیش از این، در نوشتارهایی در باره جنبش‌های رهایی‌خواه³، بر این نکته اشاره کرده‌ایم که امروزه، دوران جنبش‌ها و انقلاب‌های کلاسیک سده‌های نوزده و بیست میلادی، با پی‌آمدهای استبدادی و تمامت‌خواه‌شان، به پایان رسیده است. این زمانه، ما با جنبش‌های مردمی برای تغییرات اساسی اجتماعی سروکار داریم که به رغم سلطه و سرکوب دولتها و قدرت‌ها و با وجود محدودیت‌ها و ناتوانی‌های ساختاری‌شان، از رشد و گسترشی چشمگیر و ارزشمند

برخوردار می‌باشند. این جنبش‌ها خود را در اشکالی گوناگون آشکار می‌سازند: جنبش مدنی؛ جنبش زنان، جنبش زیست‌محیطی و تغییرات اقلیمی؛ جنبش ضد سرمایه‌داری، جنبش رهایی‌خواهانه علیه سلطه‌های گوناگون چون بی‌عدالتی، تبعیض، نابرابری، تمرکزگرایی، دولت‌گرایی، استبداد، دیکتاتوری، دین‌سالاری (تئوکراسی)، نژادپرستی...

یادآوری کنیم که این جنبش‌های مردمی در زمان تاریخی ویژه‌ای سربرآورده‌اند. در شرایط جهانی‌شدن سرمایه‌داری و آن چه که امروزه نئولیبرالیسم نامند. در دوران فروپاشی دو سیستم تاریخی که خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌دانستند، یعنی سوسیالیسم توتالیتار (در شوروی سابق و اقمارش، چین، کوبا...) از یکسو و سوسیال‌دموکراسی رفرمیست (در اروپای غربی) از سوی دیگر. در شرایط دخالت‌گری بیش از پیش مردمان در اداره‌ی امور خود برای کسب آزادی، دموکراسی و برابری علیه دیکتاتوری، تبعیض و بی‌عدالتی.

آن چه که ما امروزه «جنبش‌های نوین مردمی» می‌نامیم از دهه 2010 میلادی (1379 شمسی) آغاز می‌شوند. چند نمونه‌ی اصلی آن‌ها در جهان و ایران را نام می‌بریم:

- □□□□ □□□□ به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011).
- جنبش خشمگینان اسپانیا (15 مه 2011).
- جنبش میدان سینتاگما در آتن (25 مه 2011).
- جنبش اشغال وال استریت در نیویورک (17 سپتامبر 2011).
- جنبش اشغال پارک تقسیم گزی در استانبول - ترکیه (28 مه 2013).
- جنبش شب بیدار در فرانسه (31 مارس 2016).

- جنبش جلیقه‌زدها در فرانسه (17 نوامبر 2018).

- جنبش «حراک» در الجزیره (16 فوریه 2019)

- جنبش مردم هنگ‌کنگ (15 مارس 2019).

- جنبش جوانان بغداد (اول اکتبر 2019).

- در ایران نیز می‌توان به سه جنبش اعتراضی چشم‌گیر و سراسری در چند سال اخیر اشاره کرد: 1- جنبش دیماه 1396 (سپتامبر 2017) در اعتراض به گرانی و تورم و اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی. 2- جنبش آبان 1398 (اکتبر 2019) در اعتراض به سهمیه‌بندی بنزین و افزایش چندین درصدی قیمت آن و 3- در همین تابستان امسال در 29 تیر 1400 (21 ژوئیه 2021) اعتراضات مردم خوزستان برای آب و همبستگی سراسری مردم با آن. جنبش‌های مردمی در ایران، همواره در روند پرشتاب و سراسری شدن خود، تبدیل به حرکتی سیاسی و اجتماعی علیه نظام جمهوری اسلامی می‌شوند.

ویژگی‌های جنبش‌های مردمی

جنبش‌های مردمی نام‌برده در بالا تنها چند نمونه‌ای برجسته از جمع گسترده‌ی آنها در جهان امروز می‌باشند. با این حال اما، از همین چند مورد چنین می‌توان نتیجه گرفت که جنبش‌های نوین مردمی در مجموع و با وجود تفاوت‌ها و اختلاف‌های برخاسته از شرایط اجتماعی و سیاسی گوناگون‌شان، از برخی ویژگی‌های کما بیش مشترک و همسان برخوردارند. در زیر و در خطوط کلی به پنج ویژگی مشترک آنها اشاره کرده و توضیحاتی می‌دهیم.

1- جنبش‌های نوین، روی هم رفته، در پی «انقلاب» از نوع کلاسیک امروزه منسوخ شده‌ی آن نیستند. یعنی قیامی با هدف تسخیر قدرت سیاسی و دولت چون راه‌کار ایجاد تغییرات بنیادین. از این‌رو، در مفهوم «انقلاب» چون قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی، این جنبش‌ها انقلابی نیستند. اما از سوی دیگر و هم‌زمان، این جنبش‌های نوین مردمی اصلاح‌طلب نیز نیستند و

نمی‌خواهند تنها در چهارچوب رفرمیسم عمل نمایند. رفرم بنیاد و ساختار را تغییر نمی‌دهد، سیستم را از بین نمی‌برد و حتا می‌تواند آن را تثبیت و تحکیم کند، در حالی‌که جنبش‌های نوین در پی تغییرات رادیکال اجتماعی هستند.

2- موضوع و انگیزه‌ی اصلی جنبش‌های نوین، مسائل کنکرت و مشخص اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدنی، محیط زیستی... در زمان و مکان معین است. اگر چه خواست‌های کلان و کلی چون تغییر رژیم و نظام و مسئله‌ی حاکمیت نیز در مسیر رو به رشد جنبش مطرح می‌شوند. در یک کلام، هر آن چه که برابری و عدالت را نقض نماید، تبعیض قائل شود، آزادی و دموکراسی را زیر پا گذارد، سلطه و ستم اعمال کند، زیست‌بوم و اقلیم را برهم زند، فساد و ناامنی به وجود آورد... عامل برانگیزاننده‌ی این جنبش‌ها می‌شود. از این رو، ویژگی جنبش‌های نوین امروزی در این است که آن‌ها چشم به راه روز موعود برای فرارسیدن آینده‌ای تابناک نیستند که تنها در آن زمان خواست‌های^۱شان تحقق یابند. به بیانی دیگر، مردمانی که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند، واقعیت‌پذیری خواست‌های^۲ خود را به مرحله‌ی بعد از تصرف قدرت سیاسی، که در نظریه‌ی کلاسیک و کهنه از «سیاست» «انقلاب» نامند، نمی‌سپارند. آن‌ها شعار «دگرگونی، این جا و اکنون» را معنای اصلی مبارزات خود می‌کنند و می‌خواهند زندگانی خود را، نه در فردا روزی نامعلوم و احتمالی، بلکه این جا و هم اکنون در دست گیرند و تغییر دهند.

3- جنبش‌های نوین مردمی، جنبش‌های «طبقاتی» به معنای کلاسیک مارکسیستی نیستند. یعنی به مفهوم جنگ طبقه علیه طبقه، چون طبقه کارگر علیه طبقه بورژوازی. در جنبش‌های امروزی، مردمان در بسیارگونگی اجتماعی‌شان، در چندگانگی وابستگی و تعلق^۳شان به قشرهای مختلف اجتماعی، در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان... حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، بیش از همه از مقاومت و مبارزه‌ی

بسیاران⁴ سخن می‌رود. مردمانی بیشمار که افراد، شهروندان و قشرهای گوناگون اجتماعی را در بر می‌گیرند: زحمتکشان، فرودستان شهر و روستا، اقشار متوسط جامعه و به‌طور مشخص: زنان، دانشجویان، فرهنگیان، روزنامه‌نگاران، بازنشستگان، کارکنان بهداشتی و بخش‌های دولتی، فعالان جامعه‌ی مدنی، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، همجنسگرایان، پناهندگان، خارجی‌های ساکن و غیره.

4- جنبش‌های نوین مردمی حرکتهایی متحد، یکدست و یکپارچه نیستند، همچنان که «مردم»⁵ نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی ویژگی همه‌ی جوامع در جهان شده است. جنبش‌های نوین نیز چیزی جدا و متفاوت از وضعیت عمومی چنددستگی اجتماعی و سیاسی نیست. این جنبش‌ها دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در درون آنها خواسته‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در رابطه با آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، بهداشت، شکل نوین زندگی با هم، محیط زیست، مقابله با سلطه‌های گوناگون... طرح می‌شوند. بر سر این خواسته‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه، امتزاج و اتحاد به سوی خواسته‌هایی مشترک، که مورد توافق و تفاهم همگانی قرار گیرند، امری سخت و پیچیده می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن به میدان رقابت احزاب سیاسی قدرت‌طلب و نفوذ گمراه‌کننده‌ی ایدئولوژی‌های آشتی‌ناپذیر با آزادی، دموکراسی و رهایی⁶ چون ناسونالیسم، توتالیتاریسم، تئوری‌ها توطئه‌گرانه و به‌ویژه امروزه پوپولیسم راست و چپ.

5- جنبش‌های نوین مردمی حرکتهایی مستقل و متکی به خود هستند و از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت‌طلب و اقتدارگرا (حتا سندیکاها) پیروی نمی‌کنند و به آنها پیوسته یا وابسته نیستند. جنبش‌های نوین اشکال سازماندهی هر می و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا

سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آن‌ها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم عمل نمایند، یعنی بدون واسطه، بدون نمایندگی، بدون سلسله‌مراتب بوروکراتیک، بدون لیدر کاریسماتیک و اقتدارگرا. در نتیجه آن‌ها می‌خواهند به صورت شبکه‌ای و افقی، با رایزنی و تصمیم‌گیری همه از راه تشکیل منظم مجمع عمومی عمل و خودسازماندهی کنند. امروزه، خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز، سه خصوصیت بارز و مشترک بسیاری از جنبش‌های نوین می‌باشند. این‌ها، در عین حال، اصول تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای هستند که جنبش‌های به واقع ضدسلطه و رهایی‌خواه در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

بفرنج‌های جنبش‌های نوین مردمی

معضلات یا پروبلماتیک‌های این جنبش‌ها را ما در 5 زمینه رده‌بندی کرده‌ایم که در باره‌ی آن‌ها توضیحاتی می‌دهیم.

1- فقدان بَدیل ایجابی و اثباتی، که از کمبودهای اصلی جنبش‌های نوین امروزی است. این جنبش‌ها تا کنون نتوانسته‌اند از مرحله‌ی مطالبات و موضع‌گیری منفی و سَلَبی فراتر روند و در برابر سیستم حاکم موجود، یک آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارائه دهند که اثباتی و ایجابی باشد و نه تنها نگاتیو و نفی‌گرا. در این راستا پرسش‌هایی بی‌پاسخ مانده‌اند.

- کدام «شکل نوین زندگی» بسنده (مکفی) و رضایت‌بخش در آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون؟

- کدام اقتصادِ ضد مصرف‌گرا و ضد تولیدگرا، با پذیرش و همراهی آگاهانه‌ی خودِ مردم، اقتصادی که نگهبان و نگهدار زمین، بشر، طبیعت، محیط روست و اقلیم باشد؟ کدام آلترناتیو جایگزین بر انرژی‌های فسیلی و تجدیدناپذیر چون نفت، گاز و غیره؟ پرسشی که

امروزه، با بحران زیست‌بومی و اقلیمی، به‌ویژه در مورد کشورهای متکی بر رانت نفتی چون ایران، نیاز به پاسخی مبرم دارد.

- کدام مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که نه سرمایه‌داری خصوصی باشد و نه سرمایه‌داری دولتی؟ کدام «تصاحب» اشتراکی و جمعی نیروهای مادی و مولده که نه مالکیت خصوصی باشد و نه دولتی زیر عنوان‌های دروغینی چون «مالکیت عمومی»؟

- کدام «کار» اجتماعی شکوفا کننده‌ی انسان در پی‌الغای کار مزدب‌ری که خاستگاه سرمایه، استثمار، ستم و سلطه است؟

می‌دانیم که در پاسخ به معضلات فوق، جنبش‌های نوین مردمی نمی‌توانند روی جریان‌های چپ سنتی حساب باز کنند. چرا که «راه‌حل‌های» اینان، در تحلیل نهایی، چیزی جز دولت‌گرایی یا سوسیالیسم دولتی و توتالیت‌ر که سیستم سلطه را به گونه‌ای دیگر و چه بسا خشن‌تر و شدیدتر بازتولید می‌کند نیست. در راه کشف بدیل ایجابی و اثباتی بر سیستم حاکم موجود، جنبش‌های نوین مردمی به گونه‌ای تنها هستند و خود باید دست به ابداع و نوآوری زنند.

2- معضل جهانی شدن. امروزه، با وابستگی و پیوستگی کشورها، ملتها و دولتها به یکدیگر در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی (تولید، مصرف، تجارت، امور مالی...)، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، محیط‌زیستی، اقلیمی و غیره، تصور این که بتوان به تنهایی در یک کشور، جدا و مستقل از دیگر کشورها و جهان، در پیرامونی نامساعد، تغییراتی بزرگ، اساسی و پایدار به وجود آورد، توهمی بیش نیست. امروزه در عصر

جهانی‌شدن⁶، تبیین یک آلترناتیو اجتماعی و سیاسی مردمی، رهایی‌بخش و در گسست از سیستم‌های موجود و حاکم، همواره با این پرسش اصلی روبه‌رو می‌شود که تحقق‌پذیری آن در یک کشور، ناگزیر باید با همراهی، همسویی و مشارکت دیگر کشورها و ملتها در سطح منطقه و جهان صورت پذیرد. در نتیجه، امر

تغییرات اساسی اجتماعی در یک کشور در برابر دشواری‌هایی قرار می‌گیرد: چگونگی برآمدن جنبش‌های هماهنگ، هم‌سو و هم‌بسته‌ی جهانی علیه قدرت‌ها و نهادهای بزرگ اقتصادی، مالی و سیاسی بین‌المللی که مدافع سرسخت سیستم و نظم جهانی حاکم کنونی در دنیای امروز می‌باشند؟ نخستین گام در پاسخ به چنین پرسشی، هم‌کوشی و هم‌یاری جنبش‌های نوین مردمی در کشورهای مختلف است. اما در همین جا، باز هم پرسش بغرنج دیگری طرح می‌شود که نیاز به پاسخ دارد: جنبش‌های نوین مردمی چه آلترناتیو ایجابی و اثباتی مشترکی در مقابل جهانی شدن سرمایه‌دارانه و غیر دموکراتیک قرار می‌دهند؟ آلترناتیوی که البته به هیچ رو نمی‌تواند ناسیونالیستی/ پوپولیستی، یعنی بازگشت به دنیای دولت-ملت‌های⁷ متخاصم سابق، که بدیلی واپس‌گراست، باشد. بلکه گونه‌ای دیگر از جهانی‌شدن با خصلتی انسانی، دموکراتیک، غیرسرمایه‌دارانه و برابری‌خواهانه را باید ابداع و تبیین کند.

3- بحران دموکراسی نمایندگی. امروزه مسائل و مشکلات این سیستم در دموکراسی‌های کنونی، که اقلیتی از کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند، آشکار شده‌اند. تعداد محدودی از افراد، برای مدتی معین، با کسی آرای اکثریت رأی‌دهندگان، که این‌ها نیز عموماً اقلیتی از جامعه می‌باشند، با طرح وعده‌هایی که کمتر به اجرا درخواهند آورد، به عنوان «نمایندگان مردم» انتخاب می‌شوند. بدین‌سان، سیستم «نمایندگی»، حتا در بهترین شکل آزاد و دموکراتیک آن، تنها برای اقلیتی که سهمی در اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد تبیین شده است. این گونه دموکراسی هم‌زمان جذب و حذف می‌کند و همواره دولت را چون دستگاهی جدا، مقتدر و مسلط بر جامعه تقویت و تحکیم می‌کند. در دموکراسی نمایندگی، «دموکراسی» به معنای واقعی مفهوم محو می‌شود. آن چه را که ما دموکراسی واقعی می‌نامیم، مشارکت و تصمیم‌گیری مستقیم و بلاواسطه‌ی همگان در امور خود توسط خود و برای خود است که با

دموکراسیِ نمایندگی ناسازگاری ژرف پیدا می‌کند.

جنبش‌های نوین مردمی، امروزه، در برابر معضل چگونگیِ ایجادِ یک دموکراسی واقعی مشارکتی و مستقیم به جای دموکراسی نمایندگی قرار گرفته‌اند. و این پرسشی است که همچنان بدون پاسخ باقی مانده است. البته در جنبش‌های مردمیِ امروزی، از سوی جریان‌هایی، شکل‌هایی از «دموکراسی مستقیم» طرح و تجویز می‌شوند. چون «حکومت شورایی» از سوی چپ سنتی که همواره در نوستالژی انقلاب اکتبر 1917 روسیه به سَرْمی‌بَرَد و یا «رفراندوم به ابتکار مردم»، از شعارهای بخشی از □□□□□□□□□□ فرانسه. این‌ها اما شکل‌هایی تازه و نا آشنا برای ما نیستند: شوراهای صوری تحت قیومیت دیکتاتوری حزب واحد در اتحاد شوروی سابق و یا همه‌پرسی‌های گاه واپس‌گرا در کشور سوئیس. این اشکال تجربه شده، به رغم سویی‌های کاذب، پوپولیستی و عوام‌فریب □□□□□□□□□□ اما به هر حال مسئله و مشکل ایجاد یک دموکراسی مستقیم را مطرح می‌کنند، امری که همواره جنبش‌های نوین مردمی را با پرسشی بغرنج روبه‌رو کرده است: چگونه می‌توان در گستره‌ی یک جامعه □□□□□□□□□□ چندین میلیونی با سرزمینی پهناور، مشارکت و مداخله‌ی مستقیمِ مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را به طور واقعی و عملی تحقق بخشید؟

4- دشواری تشکل‌پذیری. امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در شیوه‌ی تولید، با گسترش فزاینده کار غیرمادی و تحولات در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره، اقشاری بیش از پیش جدید و گوناگون، که زیر سلطه‌های مختلف، تبعیض‌ها و نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی، جنسیتی، ملیتی... قرار می‌گیرند، پا به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی و جنبش‌های نوین مردمی می‌گذارند. سوژه‌های مبارز، بدین‌سان، یک نیروی اجتماعی واحد، یکپارچه و متحد با خواسته‌هایی مشترک، برخلاف کارگران صنعتی سده □□□□□□□□□□ گذشته که طبقه‌ای متحد با منافع مشترک را تشکیل می‌دادند، نیستند. سوژه‌های تغییرات اجتماعی،

امروزه، مردمان گوناگونی را در بر می‌گیرند، با ویژگی‌ها، تمایزها، اختلافات^۱ها و تضادهایشان. از این رو اتحاد و تشکل‌پذیری آنها در جنبش‌های نوین مردمی سخت دشوار می‌شود.

از سوی دیگر، تئوری کلاسیک حزب برای هدایت و رهبری جنبش، که در گذشته توسط جریان‌های چپ انقلابی تبلیغ و ترویج می‌شد، امروزه ناتوانی و ناکارایی خود را به نمایش گذارده است. سیستم تشکلیابی و سازماندهی بر اساس قیومیت حزب بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی انقلابی و آگاه به دانش اجتماعی امروزه مردود و منسوخ شده است. به همین سان نیز، ^۱ و نظریه‌هایی که بر ضرورت رهبری گروه، سازمان، جبهه، حزب یا رهبری در به ثمر رساندن مبارزه تأکید دارند، همگی امروزه باطل شده‌اند. کمتر جنبش نوین مردمی امروز در جهان سراغ داریم که زیر قیومیت و رهبری احزاب سنتی موجود رفته باشند. اندیشه سازماندهی و تشکلیابی بر پایه خودمختاری، خودگردانی دموکراتیک و مشارکت برابری همه‌ی شرکت‌کنندگان در تصمیم‌گیری‌ها می‌خواهد اشکال دیگر و نوینی از فعالیت جمعی و متشکل را ابداع و تجربه کند. شکل‌هایی به دور از چهارچوب‌های بسته، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی که از خصوصیات بارز احزاب کلاسیک و سنتی می‌باشند.

امروزه، این پرسش که چگونه و با کدام خودمختاری و خودگردانی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک، جنبش‌های نوین مردمی می‌توانند به گونه‌ای پایدار متشکل و متحد شوند، بدون پاسخ مانده است. از یکسو، تئوری‌های تشکلهی گذشته مردود و دیگر پاسخگوی شرایط امروزی نیستند و از سوی دیگر شکل‌های نوین نیز پا به عرصه وجود نمی‌گذارند. اختلافها و تضادها بر سر ضرورت و چگونگی تشکیلات غیر حزبی، در درون خود جنبش‌های نوین مردمی، نیز افزون بر علت شده است.

5- انحراف ایدئولوژی‌ها. جنبش‌های نوین مردمی امروزه گرفتار ایدئولوژی‌ها هستند که در درون آنها نفوذ می‌کنند و آنها را به کج‌راه می‌کشانند. از یکسو، ایدئولوژی‌های به اصطلاح سوسیالیستی/کمونیستی گذشته چون سوسیالیسم دولتی و سوسیال‌دموکراسی با افول مواجه شده‌اند و کمتر بر جنبش‌ها تأثیرگذارند و از سوی دیگر، با نفوذ در جنبش‌های نوین مردمی، ایدئولوژی‌هایی چون ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی رشد و نمو کرده‌اند و قادر می‌شوند جنبش‌ها را به بیراهه‌ها و ناکجا آبادها بکشانند. چنین وضعیتی محصول شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونی است که ویژگی‌اش ناکارایی دموکراسی نمایندگی و فقدان آلترناتیو‌رهایی‌خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. در چنین اوضاع بفرنجی است که این ایدئولوژی‌ها می‌توانند در درون جنبش‌های نوین مردمی رخنه کرده و آنها را به انحراف کشانند.

ابتدا ناسیونالیسم را داریم که دست به تقدیس و برتری‌خاک، میهن، هویت ملی، قومی یا نژادی می‌زند و بدین‌سان، با عمده کردن هویت‌گرایی و تفاوت‌های سرزمینی، زبانی، ملی و اتنیکی، جنگ ملتها، تمدن‌ها یا نژادها را برمی‌انگیزد.

سپس، بیش از پیش این زمانه ما با پوپولیسم راست و چپ روبه‌رو می‌شویم^۸ که با سوار شدن روی موج مطالبات مختلف و متضاد مردم و حمایت کاذبانه و فرصت‌طلبانه از همه‌ی آنها تلاش می‌کند جنبش مردمی را زیر قیومیت و ا‌توریت‌های رهبر، رئیس یا لیدری اقتدارگرا، در جهت استقرار سیستمی تمامت‌خواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر با گفتمانی عوام‌فریبانه، قرار دهد.

سرانجام ما با رشد و گسترش بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی در جهان، به‌ویژه پس از انقلاب ایران در سال 1357، روبرو هستیم. این ایدئولوژی تاریک اندیشانه یا اسلام‌یسم

(اسلام‌گرایی)، چون دشمن قسم‌خورده‌ی برابری زن و مرد، حقوق بشر، آزادی‌ها از جمله آزادی بیان و عقیده، دموکراسی، جمهوریت مردم، جدایی دولت و دین... امروزه در همه جا و نه فقط در «جهان اسلام» عمل می‌کند؛ در نمونه‌هایی چون رژیم جمهوری اسلامی در ایران، داعش در سوریه و عراق، طالبان در افغانستان، حماس در فلسطین، اخوان‌المسلمین در مصر، النبهه در تونس، سلا فیهست‌ها در کشورهای غربی و دیگر گروه‌های تروریستی اسلامی چون القاعده...

ناسیونالیسم، پوپولیسم و اسلامیسم، جنبش‌های نوین مردمیِ امروزی را در برابر چالش‌هایی بزرگ قرار می‌دهند: مقابله‌ی کامل و بدون ممانعت با این ایدئولوژی‌های ارتجاعی. این امر اما ممکن نیست جز از راه پای‌بندی به حقوق بشر، آزادی‌ها، برابری و به‌ویژه برابری زن و مرد، دموکراسی واقعی، جمهوری، لائیبسیته یا جدایی دولت و دین، عدم تمرکز، رد دولت‌گرایی و اقتدارگرایی...

نقش کنشگران رهایی‌خواه

نقش کنشگران رهایی‌خواه درون جنبش‌های نوین مردمی چه باید باشد؟ بی‌گمان از دید ما رهبری مردم و جنبش آنان نیست، قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی نیست، کمک به برقراری سلطه‌ای دیگر به جای سلطه‌ی موجود نیست.

امروزه. امر سیاست را باید از دل‌بستگی به قدرت و تصرف آن به منظور جایگزینی با قدرتی دیگر رها ساخت. بینشی اقتدارگرانه، به‌ویژه در تفکر سوسیالیستی و چپ، همواره از ابتدا تا کنون حاکم بوده و هست که امر قدرت، دولت و تسخیر آن را در کانون سیاست، انقلاب و جنبش قرار می‌دهد. امروزه، امر رهایی‌خواهی و جنبش‌گرایی^۹ را باید در گسست از چنین بینشی تعریف و تبیین کرد. در رد اندیشه و عمل قدرت‌طلبانه‌ای که در درازای تاریخ و به‌ویژه در سده‌ی بیستم دست به باز تولید قدرت، دولت و سلطه به نام مردم، ملت، کارگران، حاکمیت ملی یا مردمی،

دین، انقلاب، سوسیالیسم... زده است.

امروزه، نقش و وظیفه‌ی کنشگران رهایی‌خواه، هم‌گوشی با جنبش‌های نوین مردمی با تاملی ژرف بر مسائل و مشکلات، تضادهای و بغرنج‌های این حرکتهای اجتماعی است. چنین امری اما از راه‌های مختلف انجام می‌پذیرد. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها در اشتراک‌ها و اختلاف‌های شان. از راه نشان دادن توانایی‌ها، پیشروی‌ها و نواوری‌ها و در عین حال کمبودها، ناتوانی‌ها و پستی‌های این جنبش‌ها. از راه یاری رساندن به این جنبش‌ها برای ایجاد آلترناتیوی ایجابی و اثباتی، انداع دموکراسی مستقیم و مشارکتی، تشکل‌پایی نوین در خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز. از راه ایجاد همبستگی و همسویی این جنبش‌های نوین در کشورهای مختلف برای جهان‌نشدنی دگر و سرانجام از راه مقابله با ایدئولوژی‌هایی که جنبش‌های نوین مردمی را به بیراهه می‌کشانند: ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی.

پا نوشت‌ها

1- دولت‌گرایی : Étatisme

2- رهایی، رهايش، رهایی‌خواهی : Émancipation

3 - نگاه کنید به مقاله‌های مختلف در این باره در
سایت: <http://www.chidan-vassigh.com>

4- multitude : بسیاران

5- People, peuple : مردم

6- mondialisation, globalization : جهانی شدن

7- État-nation : دولت-ملت

8- نگاه کنید به: <http://www.chidan-vassigh.com>
«چیدان» - چیدان و چیدان: چیدان و چیدان در سایت:

9- جنبشگرایی: Mouvementisme

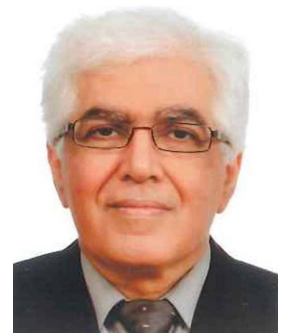
شیدان و ثیق

شهریور 1400 - اوت 2021

www.chidan-vassigh.com

فلسفه سیاسی ازلیان و بها ئیان (بخش دوم)





برای آشنایی با فلسفه سیاسی هر گروهی باید به آن بعنوان گروهی اجتماعی نگریست. علوم اجتماعی، گروه‌های دینی را نیز نه جمعی با باورهای مشترک، بلکه مانند هر گروه اجتماعی یا سیاسی دیگری، برخوردار از «هویت فرهنگی» مشترک می‌داند.

این ویژگی باید در مورد گروه‌ها و جریان‌ات مذهبی مورد تأکید قرار گیرد، زیرا هیچ دو نفری از تصورات و باورهای یکسان در مورد مقولات دینی (مانند خدا) برخوردار نیستند. بنابراین وابستگان به هر گروه اجتماعی بیش از آنکه به باورهای مشترک پایبند باشند، در جریان مزبور بالیده‌اند و به هویت مشترک و همبستگی ناشی از آن تکیه دارند.

در بخش نخست دیدیم که گروه کوچک «ازلیان» با رهایی از اسلام، توانستند هم نوآوری‌های سیدباب را دریابند و هم افکار برخاسته از دنیای پیشرفته را اقتباس کنند. از این راه به نخبگانی بدل شدند و تأثیری شگرف بر روند بیداری ایرانیان و نوسازی کشور گذاشتند.

شگرد موفق آنان پنهانکاری و اسلام‌نمایی بود؛ بدین دو وسیله توانستند تا بالاترین مراتب در قشر ملایان نفوذ کنند. اما مشکل «تقیه» این بود که پس از انقلاب مشروطه، با افشای هویت نامداران ازلی، دیگر فعالیت در میان ملایان ممکن نبود. شمار شخصیت‌های ازلی در دربار نیز پس از شهریور 20 کاهش یافت. بدین سبب ایران زیر فشار «روشنفکری چپ اسلامی» چنان عقب نشست که بدین لحاظ در مقایسه با دوران مشروطه «صد سال عقب‌تر» بود. (1)

نخستین شاخص عقب‌ماندگی آن که در دوران محمدرضا شاه، نه تنها از سوی «روشنفکران» کوششی برای پیشبرد رفرم‌های اجتماعی نمی‌شد، بلکه اقدامات مترقی (مانند افزایش حقوق زنان و برابری حقوقی هم‌شهروندان...) فرامینی دلخواه برای حفظ قدرت «دستگاه» تلقی می‌شد. زیرا که سرچشمه فکری آنها آشکار نبود و مانند کشورهای پیشرفته از توافق اجتماعی برنمی‌خاستند.

شاخص دیگر، کوشش شاهان پهلوی برای بزرگداشت ایران باستان بود.

پس از نشر کتاب دوران ساز «تاریخ ایران باستان» نگارش حسن پیرنیا (نخستین نخست وزیر مشروطه)، در دوران رضاشاه کوشش برای بزرگداشت ایران پیش از اسلام، از جلوه‌ای پویا و سرافراز برخوردار شد. اما در دوران محمدرضاشاه چنین کوششی از سوی دربار و دولتمردانی «اسلام‌پناه»، رفته رفته به مضحک‌ای بدل گشت.

در بخش نخست اشاره شد، که تیراندازی بابیان به ناصرالدین‌شاه برای او چنان وحشت‌انگیز و ساچمه‌های بجا مانده در گردن او، چنان دردناک بود، که تا پایان عمر از هیچ چیز به اندازهٔ لفظ بابی به خشم نمی‌آمد. (2)

دریافتیم که با رویکرد سیدباب به دربار، بابیت از ویژگی یگانه‌ای برخوردار گشت و آن پشتیبانی از حکومت سیاسی در برابر قدرت ملایان بود. با گرویدن اکثریت قاطع بابیان به بهائیت، پیشوای آنان حسین‌علی نوری «بهاء‌الله»، بر خلاف ازلیان، خط مشی سیدباب را ادامه و تکامل بخشید و همین به شکاف اصلی میان دو جناح «بابی» دامن زد. شاهد آنکه، میرزا آقاخان کرمانی از اسلامبول به عکّا نزد بهاء‌الله رفت، تا او را به پشتیبانی از «سیدجمال» فراخواند و چون پاسخ منفی گرفت، کتابی در ردّ بهائیت نوشت.

به هر رو، در نوشتارهای بهائی برای پشتیبانی از حکومت سیاسی دلایل بسیاری بیان شده است. بدین مضمون که قدرت حکومت ذاتاً بر پشتیبانی ملت استوار است و حکومت برای کسب و حفظ آن ناچار است در تأمین امنیت و رفاه «رعیت» بکوشد. منفعت حکومت، در خدمت به ملت است و اگر بیداد کند، از ناآگاهی بر منافع قدرت خویش چنین می‌کند. بنابراین باید روشنگری کرد، تا حکومت اقتدار خود را نه در رفتار سرکوبگرانه، بلکه در «رعیت‌پروری» بجوید. برعکس، پای قدرت ملایان ذاتاً بر فقر مادی و معنوی امت استوار است و آنان برای حفظ نفوذ خود ناچار به جلوگیری از هر گام پیشرفت‌طلبانه هستند.

جاذبهٔ دیگر بهائیان دفاع از ایرانیت در دورانی بود، که اسلام‌زدگی سرپای جامعه را درمی‌نوردید:

«...بسیار از این ملامت‌ها و تهمت‌ها که در این زمانه بر این مذهب و پیروان آن وارد شده است، از روی نادانی و جهل است. (عبدالباها)

بدین معنی بهائیت تنها جریانی بود که در ظلمت سلطهٔ ملایان،

«حزب بابی» گروهی از «رعایای شهریاری» را تشکیل می دهند و «
«حزب بابی» گروهی از «رعایای شهریاری» را تشکیل می دهند و «
«حزب بابی» گروهی از «رعایای شهریاری» را تشکیل می دهند و «
«حزب بابی» گروهی از «رعایای شهریاری» را تشکیل می دهند و «

این نخستین بار بود که سخن از پیمانی مدنی می رفت که میبایست
بر حقوق و وظایف متقابل میان حکومت و شهروندان استوار باشد.
روشن است که دربار ناصری از درک این معنی ناتوان بود، چنانکه
پیک را که جوانی 18ساله بود زیر شکنجه کشتند و شاه نامه را به
آخوند ملاعلی کنی داد، تا جواب دهد و او گویا گفته بود که جواب
نامه همانست که با فرستاده اش کردید! ملاعلی کنی، آخوندی است که
ناصرالدین شاه پای پیاده از قصر به پابوس او میرفت و در نامه ای
به شاه «کلمه قبیح آزادی» را وارد «ادبیات سیاسی» ایران نمود.

اما در سوی مقابل، «آزادی» کانون اصلی فلسفه سیاسی بهائی را
تشکیل می دهد. امروزه پس از گذشت چهار دهه عمر حکومت اسلامی بر
ایران، اغلب اندیشمندان تکیه بر «عدالت طلبی» را وجه مشترک
جریانات اجتماعی و سیاسی ایران (از چپ و اسلامی تا ملی و مدرن)
و در عین حال نقطه ضعف و عامل شکست مبارزات ایرانیان تشخیص
داده اند. پیش شرط «عدالت خواهی» وجود تفاوت در میان گروه های
اجتماعی است، درحالی که «آزادی» بر برابری و نزدیکی تکیه دارد و
بدین وسیله بخودی خود راه پیشرفت را می گشاید:

«... (بهاء الله)

نمونه آنکه، زن و مرد گوناگون هستند، اما برابری حقوقی آنان
باعث میشود، که هر دو با احساس آزادی به شکوفایی انسانی دست
یابند. این برای هم اختلافات و تبعیضاتی که در آغاز این نوشتار
اشاره شد، صدق میکند.

نمونه دیگر: وابستگان به اقلیتهای قومی نیز زمانی به راستی
پشتیبان حکومت مرکزی خواهند بود که از آزادی و برابری با دیگر
اقوام برخوردار باشند. مدرنیت اروپایی با نادیده گرفتن
تفاوتها توانست، «حقوق برابر شهروندی» را به موتور رقابت و
پیشرفت بدل کند. درحالی که عدالت خواهی به اختلاف و برخورد
اجتماعی دامن می زند و نیروی سازندگی جامعه را هدر می دهد.
چنانکه در ایران، اسلام زدگی نه تنها باعث رشد نگرش چپ شد، بلکه

اسفا که ایرانیان پس از یک سده «عدالتخواهی» بیهوده، امروزه باید مبارزۂ آزادیخواهانه خود را در همان سطح پایینی (در حد آزادی پوشش!) به پیش ببرند که بهائیان در عهد قاجار!

حتی در دوران پهلوی نیز با آنکه برخی حقوق شهروندی تحقق یافته بود، اما ایرانیان به احساس شادی‌بخش آزادی دست نیافتند. زیرا چنانکه تئوری‌پردازانی مانند «هانا آرنت» نیز دریافته‌اند، آزادی فقط نبود فشار سیاسی و برخورداری از حقوق شهروندی نیست. بلکه آزادی واقعی همانا امکان دخالت در سپهر همگانی و شرکت در نوسازی اجتماعی و سیاسی است. تنها این سطح از آزادی به سعادت فردی و خوشبختی اجتماعی دامن می‌زند. از این نظر بهائیان که نوسازی همه‌جانبۂ ایران را به اعتقاد مذهبی خود بدل ساخته بودند، حتی در دوران قاجار نیز خوشبخت‌ترین قشر جامعه را تشکیل می‌دادند!

برای ملایان نیز روشن بوده و هست که آزادیخواهی بهائیان به حق زندگی (چنانکه مثلاً منتظری می‌خواست) پایان نمی‌یابد و نفس وجودشان «خطرناک» است، زیرا تک تک «اعتقادات مذهبی» آنان از برابری زن و مرد تا ظهور امام غایب و از دمکراسیخواهی تا «ایران‌نگری» پایه‌های نفوذ ملایان را درهم می‌شکنند.

اشاره شد که در عصر ناصری پشتیبانی بهائیان از اقتدار دولتی در برابر نفوذ ملایان بدین می‌انجامید که با تکیه بر توانایی‌هایشان در دربار و دیوان نفوذ کنند. تا آنجا که دولت‌آبادی نوشت:

«(.....) بی‌شک و تردید در این باره تردید نیست.» (6)

اما آنان، به سبب واهمۂ شاه، تنها تا ردۂ دوم دولتمردان امکان پیشروی داشتند. شاهد آنکه با پادشاهی مظفرالدین‌شاه به یکباره در بالاترین رده، از معیّر الممالک و صنیع السلطنه تا موقّر الدوله (حاکم بوشهر) و موید الدوله (حاکم کاشان) بسیاری بعنوان بهائی شناخته شدند و همین باعث تهاجم همه‌جانبۂ ملایانی شد، که پیش از این دعاگوی ناصرالدین‌شاه بودند. آنان حس می‌کردند اوضاع دگرگون شده و بدین سبب برای حفظ نفوذ خود بر دربار حاضر بودند، به هر کاری دست بزنند و این زمینه‌ای بود که باعث شد ازلیان بتوانند «دو سید» را فریب دهند.

با این وصف روشن است که بهائیان بعنوان «مفسدان عقیدتی» به هیچ وجه نمی‌توانستند در انقلاب مشروطه نقشی بازی کنند. هرچند که

آنان نیز مانند ازلیان امیدوار بودند با انتخاب به «مجلس ملت» در نوسازی کشور همکاری کنند. عبدالبها به بهائیان نوشت:

0 000 000000 0000000 00 0 000000 000 0000 00 0000 0000...»
 0000 0 000 00000 00 00000 ...0000 0000 00 0000000 000 00000
 (7)«. 00000 0000000 0000 00000 0000 00 00000000 00 000000 00 0000000

نیازی به تأکید نیست که دوران رضاشاه دوران مطلوب بهائیان بود. از یکسو حملات ملایان فروکشید و از سوی دیگر اصلاحات رضاشاهی از گسترش شبکه مدارس نوین تا «کشف حجاب زنان»، تحقق آرزوی دیرینه آنان بود. فراتر از آن، بهائیان آن نیروی اجتماعی را تشکیل می دادند، که اصولاً با تکیه بر آن اصلاحات رضاشاهی ممکن گردید.

کسانی که اوضاع ایران پیش از به قدرت رسیدن سردار سپه را با دو دهه بعد مقایسه می‌کنند و از سرعت نوسازی رضاشاهی شگفت‌زده می‌شوند، نیروی اجتماعی یاد شده را در نظر نمی‌گیرند. صرف‌نظر از «کشف‌حجاب» که بدون استقبال زنان غیرمسلمان امکان موفقیت نداشت، بخش مهم نخستین آموزگاران مدارس را بهائیان تشکیل می‌دادند، بدین دلیل ساده که (صرف‌نظر از قشر ملایان) تنها «توده» باسواد کشور بودند.

کوتاه آنکه، در دوران محمدرضا شاه نیز بهائیان در همه جای دستگاه اداری کشور بجز در میان نهادهای امنیتی شاغل بودند و بر خلاف پیروان دیگر اقلیتهای مذهبی که بیشتر در بخش خصوصی فعالیت داشتند، تنها گروه بزرگ اجتماعی را تشکیل می‌دادند، که با صداقت کامل در نهادهای دولتی خدمت می‌کردند. فزونی شمار بهائیان در

نهادهای دولتی برای ملایان بسیار نگران کننده بود. در این میان، محمدرضا شاه تصور می‌کرد، با در برابر هم قرار دادن این دو نیرو در باریک «بیم و امید»، سیاست ماهرانه‌ای را دنبال می‌کند.

بسیاری بر بهائیان خرده گرفته‌اند که پیش از انقلاب اسلامی، از دخالت در سیاست برکنار بودند. پس از نگاهی به فلسفه سیاسی بهائیت، باید پرسید، آیا «فعالیت سیاسی» احزاب و جریان‌های گوناگون جز در جهت تضعیف حکومت سیر می‌کرد؟ و چگونه می‌توان از گروهی خواهان اقتدار حاکمیت خواست که در جهت مخالف هدف خود فعالیت کند؟

اینک پس از نگاهی کوتاه به فلسفه سیاسی و نقش دو جناح بابی (ازلی و بهائی) در دوران معاصر، می‌توان جمع بست، که بدون اندیشه و کنش این جریان، اندیشه تجدید و راهیافت نوسازی هیچگونه امکان بروز نداشت و چه بسا که ایران همچنان در اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر قاجار بسر می‌برد.

(1) علی‌میرفطروس، دیدگاه‌ها، عصرجدید، ص 83

(2) یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج 1-2، ص 112

(3) خاطرات حاج سیاح (یا دوران خوف و وحشت)، بکوشش حمید سیاح، ص 475

(4) «جمعی را امر فرمودند، که آشکارا در میان مردم تکلم نمایند. چنانچه بعضی از نفوس... بکمال قدرت و قوت و استقامت بذكر حق ناطق گشتند.» (امر و خلق، ج 3، ص 477)

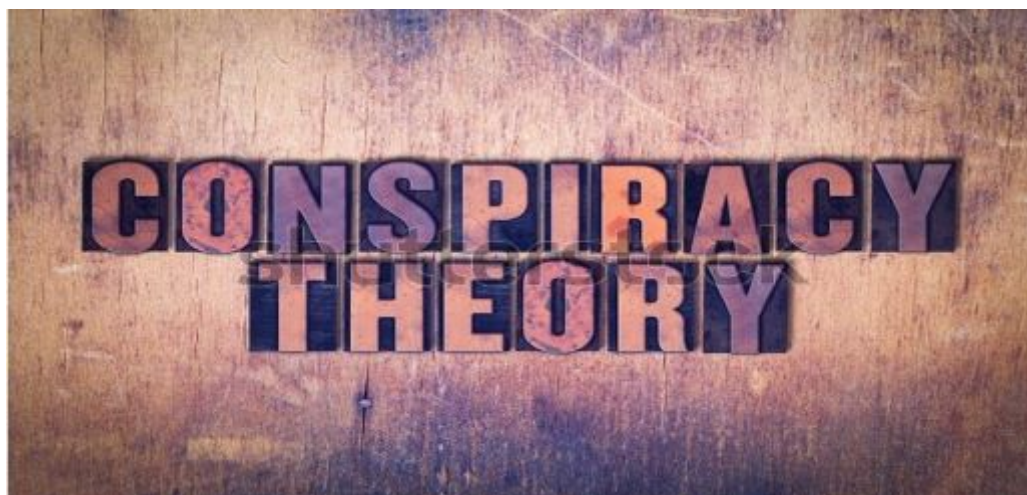
(5) = (2) ص 322

(6) همانجا، ص 316

(7) محمدرضا فشاھی، واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتودال، جاویدان، 157

(8) «حال آنچه در لندره امّت انگریز به آن متمسک خوب بنظر می‌آید چه که به نور سلطنت و مشورت امّت هر دو مزین است.» بهاءالله، مجموعه الواح، ص 53

توطئه یا توهم توطئه؟



حسن بهگر

توطئه در لغت به معنای مقدمه چیدن برای انجام کاری یا زمینه سازی است و از آن چنین مراد می کنند که دو یا چند نفر برای اجرای یک برنامه محرمانه با هم همکاری کنند.



تئوری توطئه بر این اساس ساخته شده که حوادث به طور تصادفی اتفاق نمی افتند و جهان تحت تأثیر این حوادث به دو حوزه تقسیم می شود: یکی توطئه گران شرور و دیگری اکثریت قربانیان بی گناه. طرح توطئه به منظور آسیب رساندن به دیگران و به طور مخفیانه تهیه و اجرا می شود و کسانی که آن را انجام می دهند به دور از شفافیت، در فضایی مخفی و اسرار آمیز حرکت می کنند. نظریه ی توطئه این فکر را القا می کند که توطئه گران سرانجام جامعه یا جهان را به فنا خواهند داد. نظریه توطئه به دنبال تقلید از استدلال علمی هم هست و می کوشد درست بودن فرضیاتش را اثبات کند.

این که جزییات وقایع سیاسی، توسط قدرت های بزرگ مخفی نگهداشته می شود به پروبال دادن توطئه کمک می کند. حاکمانی که قدرت را در اختیار دارند برای حفظ قدرت خود و دور نگه داشتن مردم عادی از حقیقت امور، از شفافیت و توضیح خودداری می کنند. این یک طرف

داستان است. ولی نقاط ضعف گفتار های توطئه مدار، نباید باعث گردد تا منکر وجود توطئه در دنیا بشویم. توطئه وجود دارد و مطلقاً توهم نیست و به همین سبب هم نباید با تحقیر از آن یاد کرد. بویژه برای ما که پیه استعمار و استعمار نو به تنمان خورده است. طبیعی است که با این سوابق تاریخی همواره دسیسه ای پشت پرده ببینیم و بسیاری از کارها را به توطئه فلان گروه و کشور نسبت دهیم. افراط در این کار ما را از دایره واقع گرایی بیرون می اندازد، ولی تفریط هم از واقعیت دورمان می کند. باید جایی در این میان پیدا کرد.

یک عده مطلقاً منکر توطئه هستند و گروهی دیگر در همه جا توطئه می بینند. هر دو موضع نادرست است. یافتن توطئه دید تیزبین می خواهد و به هر حال مستلزم دلیل و مدرک. نمی توان فقط از پیش خود گفت که امری توطئه است یا نیست. بزرگترین توطئه ی تاریخ معاصر ما که کودتای بیست و هشت مرداد است، سال هاست که بر اساس مدارک معتبر توطئه خوانده می شود. باید جدی و سختگیر بود.

برای کسی که دل به توطئه بدهد از انقلاب 57 که اکثریت مردم حضور داشتند تا 11 سپتامبر آمریکا و رفتن آمریکا به کره ماه، قصه های آماده موجود است و کم نمی آید. چون دنیای توطئه بی حساب کتاب است؛ از تئوری این که فراماسیون ها یا یهودیان و یا واتیکان دنیا را مخفیانه می چرخانند و برای مردم دنیا تصمیم می گیرند داریم تا هر چیز دیگر. به تازگی یهودی بودن سردمداران حکومتی به شایعاتی دامن زده است. شک نیست تنی چند از یهودیان ایرانی با تغییر دین در هیأت حاکمه جمهوری اسلامی حضور دارند ولی اینکه نتیجه بگیریم که پیدایش جمهوری اسلامی توطئه اسراییل یا یهودیان است که در ایران نفوذ کرده اند عقلانی نیست.

به فراماسون ها آنقدر مطالب بی اساس نسبت داده اند که داستان بیشتر شبیه شوخی شده است در حالیکه به گفته ی کارشناسان، اکنون فراماسونری دیگر انجمنی سری نیست و فقط برخی از مراسم آن مخفی است. (1) در اثر رواج تئوری توطئه ی واتیکان، این کشور چند سال پیش با یگانی مخفی خود را در اختیار علاقمندان و محققان گذاشت. در آن بسیاری اسناد تاریخی از قبیل ثبت تکفیر مارتین لوتر و اسناد مربوط به دادگاه علیه گالیله را می شد دید.

آخرین و موثرترین تئوری توطئه درمورد ویروس کروناست که بلای

جان مردم شده است . شایعات بی اساس موجب شده برخی از زدن واکسن خودداری کنند و این برای یک جامعه خطرآفرین است.

گاهی به نام مبارزه با تئوری توطئه حقایق تاریخی کتمان می شود. مردم ما در اثر سیاست های استعماری انگلیس، هنوز که هنوز است بسیاری از رخدادهای سیاسی کشور را به انگلیس نسبت می دهند بدون اینکه در نظر بگیرند که انگلستان دیگر صاحب آن امپراتوری و قدرت سابق نیست . این طرز تفکر پس از رمان دایی جان ناپلئون، اسم مشخص پیدا کرده است. بی بی سی نیز در باره ی این اثر برنامه ساخت تا شاید تصویر سنتی انگلستان را در جامعه ی ایران ترمیم سازد. ولی واقعیت اینست که با این کار ها نمی شود جنایات انگلیس را در ایران کتمان کرد. صادق زیبا کلام هم که معرف حضور همه هست، سرچشمه ی این طرز تفکر را در در مارکسیسم می جوید که در حقیقت پاک کردن دست انگلیس از جنایات مرتکب شده در ایران است . او کار را تا بدانجا می کشاند که حتا منکر شعار مردم در انقلاب 57 علیه آمریکا و انگلیس می شود.(2) خوب این دیگر مقابله با تئوری توطئه نیست پنهان کردن واقعیت های تاریخی است.

خلاصه اینکه تئوری توطئه گویای حقیقت نیست و متقاعد کردن کسانی که این نظریه را دارند نیز تقریبا غیر ممکن است و به سخره گرفتن آنان کار را بدتر هم می کند. نکته هشدار دهنده اینست که ما خود فریب نخوریم و بدنبال آن نرویم ؛ تئوری توطئه برای هر چیزی یک پاسخ آماده و بسته بندی شده دارد، ما باید هشیار باشیم که به دنبال واقعیت ها برویم نه به دنبال افسانه ها .

سه شنبه، 08 تیر 1400

June 2021 29

برگرفته از سایت ایران لیبرال

(1) -

<https://www.bbc.co.uk/blogs/persian/viewpoints/2013/05/post-570.html>

(2) -

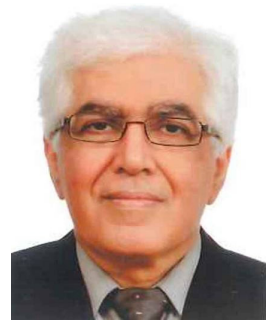
<http://tarikhirani.ir/fa/news/388/%D8%B5%D8%A7%D8%AF%D9%82-%D8>

[%B2%DB%8C%D8%A8%D8%A7%DA%A9%D9%84%D8%A7%D9%85 -
%D8%B4%D8%A7%D9%87 - %D8%AF%DA%86%D8%A7%D8%B1 -
%D9%85%D8%A7%D9%84%DB%8C%D8%AE%D9%88%D9%84%DB%8C%D8%A7 -
%D8%B4%D8%AF%D9%87 - %D8%A8%D9%88%D8%AF](#)

فلسفه سیاسی ازلیان و بها ئیان (بخش نخست)



فاضل غیبی



با گذشت زمان هرچه بیشتر روشن می‌گردد، که علت اصلی ناکامی در گذار از حکومت اسلامی ناآگاهی از ماهیت آن است. حکومت کشور بزرگی مانند ایران، پدیدۀ اجتماعی بسیار پیچیده‌ای است و مخالفان بدون شناخت از ضعفها و توانایی‌های حاکمیت نخواهند توانست روشهای مناسب و درستی را در پیش گیرند و همواره به واکنش در برابر کنشهای رژیم مجبورند.

فرصت‌های از دست رفته در چهار دهۀ گذشته شاهی است بر اینکه نمیتوان از کوشش برای یافتن شناخت درست از ماهیت حاکمیت اسلامی طفره رفت. البته حاکمیت امروزی ملایان سابقۀ تاریخی دارد و آنان بار نخست در نیمۀ سد 19م. بر ایران حاکم بودند. این فرصت خوبی است تا به کمک جامعه‌شناسی تاریخی و از راه مقایسۀ اوضاع امروز با آن دوران، راهکارهای مفیدی را بازشناخت.

در تمامی نیم قرن «دوران ناصرالدین‌شاه» قدرت دربار در برابر جموعۀ دستگاه عظیم حاکمیت رهبری شیعیان ناچیز بود و جنبۀ نمادین داشت. مهمتر از قدرت مادی، تسلط معنوی ملایان بود، که در آن زمان نیز با استفاده از بدویت اعتقادات شیعی تودۀ مردم را گروگان گرفته بود. لازم به یادآوری است که نمایانگر بدویت شیعی نه اعتقادات خرافی (مانند اعتقاد به جنّ و یا زنده بودن امام دوازدهم...)، بلکه این باور بدوی است که اختلافات ظاهری میان انسان‌ها اختلافات «ذاتی» است؛ مانند اختلاف میان مرد و زن، مؤمن و کافر، مرجع و مقلد، سیّد و مهجور، بالغ و صغیر، مصلح و مفسد، عاقل و سفیه، یتیم و پدردار، ارباب و برده، پاک و نجس و بسیاری دیگر. نتیجۀ عملی ذاتی بودن این اختلافات جلوگیری از کوشش برای رفع تبعیضات «مشروع» است.

این گونه «نگرش» به دورانی از رشد بشر بازمی‌گردد که او هنوز نمیتوانست مفهوم «انسان» را ورای گوناگونی‌های ظاهری تصور کند. در جامعه‌ای با چنین اعتقاد مذهبی نه همدردی انسانی جایی دارد و نه پیشرفت اجتماعی، زیرا هر کس باید بر سرنوشت خود در جایگاهی «خداخواسته» گردن نهد. بنابراین در جامعه‌ای که اسلام و بویژه شیعیگری حاکم شده باشد از همدردی اجتماعی بعنوان انگیزۀ رفع تبعیض و پیشرفت اجتماعی خبری نیست و جامعه به انجماد در بدویت دچار می‌گردد.

اینک با توجه به اینکه ظاهر جامعۀ ایران در عصر ناصری نمایانگر

تسلط کامل شیعیگری بود، پرسش اصلی این است که آیا ملایان توانسته بودند، بدویت اسلامی را نیز بر تار و پود جامعه حاکم کنند؟

خوشبختانه پاسخ به این پرسش منفی است. زیرا ملایان نه تنها امروزه، بلکه در آن زمان نیز نتوانسته بودند تسلط اسلام را بطور کامل برقرار کنند و از درون جامعه افکار و نیروهایی برخاستند که به انقلاب مشروطه دامن زدند. انقلاب نابهنگامی که نه تنها در کشورهای اسلامی قابل تصور نبود، بلکه حتی در هند و چین نیز سابقه نداشت. بدین سبب نیز بررسی درست انقلاب مشروطه و شناخت زمینۀ آن، هنوز هم برای راهیافتی بسوی پایان دادن به تسلط ملایان سودمند است.

ویژگی دیگر آنکه در آن دوران حاکمیت همه‌جانبهٔ ملایان بر جامعه، رسوخ افکار نوین از «ممالک کفر» را غیرممکن کرده و اندیشهٔ ترقی در ایران فقط می‌توانست در درون جامعه شکل گیرد. بنابراین جریان فکری و اجتماعی که می‌توانست زمینه‌ساز انقلاب مشروطه گردد، می‌بایست جریان‌ی غیراسلامی و برخاسته از درون جامعهٔ ایران باشد.

اما باید پرسید که پس از هزار سال سلطهٔ حکومتگران اسلامی و چهار سدهٔ چیرگی ملایان شیعی، از کجای جامعهٔ ایرانی می‌توانست جریانِ غیراسلامی برخیزد؟ پاسخ این است که هرچند ملایان در این دوران، مسجد را بجای قهوه‌خانه و قرآن را بجای شاهنامه تحمیل کرده بودند، اما خوی و منش ایرانشهری همچنان در لایه‌های زیرین جامعه روان بود و آنچه را که فردوسی و دیگر پاسداران فرهنگ ایرانی در روان جمعی ایرانیان نقش بسته بودند، کاملاً زنده نشده بود:

کم آزاری و بردباری گزین
و دین

که این است آیین و فرهنگ

هرچند که ظاهر جامعه، تسلط نفسگیر اسلام شیعی را نمایش می‌داد:

«...»
...
...)
(.1289

در این برهوت فرهنگی تنها یک جنبش مردمی و پایداری را می‌شناسیم

که در سرآغاز این دوران پدید آمد و نه تنها گسترش خود را مدیون بازیافت نگرش ایرانشهری بود، بلکه با تکیه بر نوآوری‌های علی‌محمد شیرازی (سید باب)، در برابر جامعۀ ایران راهی دیگر گشود.

برای درک اینکه چگونه جنبشی مذهبی و «شکست‌خورده» توانست به تحولی چنین شگرف در تاریخ معاصر دامن زند، حتی به بررسی و تحلیل آثار و آموزه‌های سید باب نیاز ندارد، چنانکه اغلب ایرانیان پرشماری که به بابیت گرویدند نیز آثار او را خوانده بودند. بلکه آنان از فرازهای فرهنگ ایرانشهری حافظه‌ای تاریخی داشتند، که آن را در ندای سیدباب بازمی‌یافتند و بدانکه می‌شنیدند جوانی 25 ساله از شیراز، ایرانی‌ترین شهر ایران، ندا می‌دهد که باید تبعیضات و تعصبات اسلامی را برانداخت، آموزه‌های او را از «برابری زن و مرد» تا «برانندازی طبقۀ مجتهدان» .. رهایی‌بخش می‌یافتند.

سخن از جریان بابی در دو جناح آن است، که از خط مشی سیاسی کاملاً متفاوتی برخوردار بودند و به روندهای متفاوتی در تاریخ معاصر ایران دامن زدند. در بخش نخست این نوشتار به اندیشه و عمل جناح «ازلی» («بیانی») می‌پردازیم و در بخش دوم به شاخه‌بهای خواهیم نگریم.

نخستین اندیشمند نامدار گروه ازلی، آقاخان کرمانی بود. وی را باید از جمله بابیانی دانست که ناصرالدین‌شاه را مسئول قتل سیدباب دانسته و به هر وسیله‌ای برای سرنگونی حکومت قاجار می‌کوشیدند. راه حلی که او برای رسیدن به هدف خود ارائه داد، نه تنها راهنمای فعالیت ازلیان بود، بلکه تأثیر شگرفی بر تحولات تاریخی ایران معاصر بجا گذاشت. آیدۀ آقاخان این بود:

از آنجا که ملایان («ملائی») (1) با تسلط خود بر امت، به قدرت برتر در ایران بدل شده‌اند، باید بتوان آنان را بازی داد و از فشارشان بر دستگاه حکومت سیاسی استفاده کرد:

«... ملائی و ملائی‌ها را باید بازی داد و از فشارشان بر دستگاه حکومت سیاسی استفاده کرد» (2)

او برای انجام این «مقصود» در اسلامبول به سیدجمال افغانی نزدیک شد و کوشید از راه کمک برای «اتحاد اسلام» از او جلب اعتماد کند. سیدجمال با طرح این هدف دربار عثمانی و شخص سلطان

را مجذوب خود کرده، دم و دستگاهی فراهم آورده بود. پس از آنکه میرزا رضا کرمانی به دستور سیدجمال، ناصرالدین‌شاه را به قتل رساند، دولت ایران مایل بود که مسئول قتل مجازات شود، اما از آنجا که دربار عثمانی حاضر به تحویل سیدجمال نبود، سفیر ایران در اسلامبول چنین وانمود کرد که میرزا آقاخان و یارانش در «شورش ارامنه» دست داشتند و باعث تحویل آنان به ایران شد و در تبریز سر میرزا آقاخان و دو یار دیگرش به جرمی که مرتکب نشده بودند، بریده شد. این نخستین بار بود که تجربۀ تاریخی بدفرجامی رخ داد و نشانگر این بود که استفاده از ملایان برای رسیدن به هدفی نیک، محکوم به شکست است و همکاری با کسانی که دروغ (تقیه) را فضیلت می دانند، جز خسران نتیجه‌ای ندارد. بسیاری از دولتمردان ایرانی از جمله مخابراتالدوله هدایت به این معنی پی برده بودند:

«...»
 ... (3)

شگفت است که میرزا آقاخان که بعنوان بابی، ماهیت اسلام و ملایان را می‌شناخت به چنین اشتباه مرگباری دچار شد:

«...»
 ... (4)

شوربختانه تراژدی واقعی ایران، تکرار دوباره و دوبارۀ این «تجربه» تا به امروز است. منظور حتی کوشش حزب توده و سازمان‌های کمونیستی پس از آن برای استفاده از ملایان برای نفوذ در میان «توده مذهبی» نیست، زیرا که رهبران این حزب به ناراستی دستکمی از ملایان نداشتند. اما اسفناک دو نمونه بزرگ در تاریخ معاصر ایران است که هر دو به فاجعه منجر شدند:

— بار نخست انقلاب مشروطه بود، که (چنانکه در نوشتار: «رهبر انقلاب مشروطه که بود؟» آمده) ازلیان به ریاست و رهبری یحیی‌دولت‌آبادی دو آخوند پرقدرت پایتخت به نام‌های «بهبهانی» و «طباطبایی» (معروف به «دو سید») را به طمع قدرت و ثروت برای طرح خواسته‌های مشروطه‌خواهانه فریب دادند و از نفوذ آنان برای وارد آوردن فشار بر دربار استفاده کرده، توانستند صدور فرمان مشروطه و تأسیس مجلس اول را به ثمر برسانند. اما «دو سید» هرچند که در

این جریان به چنان قدرتی دست یافته بودند که تاج بر سر محمدعلی‌شاه گذاشتند، از شرکت ازلیان در مجلس اول «به علت فساد عقیده» جلوگیری کردند و باعث محرومیت انقلاب از رهبری و در نتیجه شکست آن و بروز هرج و مرجی شدند که به تقسیم کشور میان دو قدرت خارجی انجامید.

— مورد دیگر جنبش ملی نفت بود که مصدق کوشید با استفاده از پشتیبانی توده‌ای آن را به ثمر برساند. توده‌ای که در واقع پایگاه آخوند کاشانی بود. اما کاشانی همینکه در اوج قدرت و محبوبیت متوجه شد که جنبش ملی در خدمت نفوذ ملایان نخواهد بود، مصدق را تکفیر کرد و باعث فروریختن پایگاه «مردمی» (بازاری) از او شد:

«...» (5)

بدین ترتیب در دو مهمترین رویدادهای تاریخ معاصر کوشش برای استفاده از نفوذ ملایان نتیجه عکس داد و ناگفته پیداست که انقلاب اسلامی بعنوان بزرگترین فاجعه تاریخ ایران نیز پیامد همین توهم بود، که سرنگونی حکومت شاه به کمک ملایان ممکن خواهد شد؛ اما دیری نخواهد پایید که آنان به سبب ناتوانی از اداره کشور، صحنه قدرت را به نفع «انقلابیون» ترک خواهند گفت!

خوشبختانه استفاده از «...» تنها تاکتیک مبارزه ازلیان بجا نماند و آنان رفته رفته بدین رسیدند، که با نفوذ در دو پایگاه قدرت (یعنی ملایان و درباریان) بکوشند تا روشنگری‌ها و نوآوری‌های سیدباب را در جامعه گسترش دهند. در نتیجه جریان ازلی بسیار پیشتر از انقلاب مشروطه از تأثیر گسترده‌ای بر جامعه و نخبگان ایرانی برخوردار شد و دامنه نفوذشان از شیخ‌های (....) تا امین‌الدوله (.....) را در بر می‌گرفت.

«رمز موفقیت» ازلیان، تظاهر و «تقیه» به مسلمانی بود. چنانکه حتی برخی از آنان (.....) توانستند در شمار ملایان سرشناس درآیند و بدینوسیله در شهرهای بزرگ ایران «صاحب منبر» شوند.

در این زمینه سیدجمال اصفهانی (.....) از همه موفق‌تر بود و توانست در آستانه انقلاب مشروطه بر منبر بزرگترین مسجد

پایتخت یعنی «مسجد شاه» (به معنای مسجد شاه) (به معنای مسجد شاه) (به معنای مسجد شاه). او مدتی بر این منبر از «مسجد شاه» و حتی شخص شاه بد می‌گفت و نقشی مهم در گسترش جو انقلابی بازی کرد. تا آنکه در شامگاه همان روزی که حاکم تهران شماری از تاجران شهر را (به تشویق ازلیان!) چوبکاری کرد، سیدجمال بر منبر چنان به دولتیان ناسزا گفت، که امام جمعه پایتخت (به معنای امام جمعه) او را بابتی خواند و باعث بلوای شدیدی شد که در واقع زنگ آغاز انقلاب را به صدا درآورد.

تأثیر ازلیان گسترده‌تر از آن است که بتوان در این مختصر مورد بررسی قرار گیرد. بدین اشاره بسنده می‌کنیم که این تأثیر دستکم چهار جنبه داشت:

— نخست نفوذ مستقیم بر دولتمردان، که کافست به جناح امین‌الدوله اشاره شود. او در کنار مشیرالدوله (پیرنیا) مبتکر و کارگردان همه اصلاحات دوران ناصری و «بیدارترین دولتمرد زمان خود» بود. مظفرالدین‌شاه به محض آنکه توانست اتابک را از صدارت عظمیٰ برکنار کند، امین‌الدوله را به این مقام برگزید، اما دیری نپایید که کل ارتجاع درباری و مذهبی، شاه را مجبور کرد، یا او را برکنار کند و یا با «بلوای عام» روبرو شود. امین‌الدوله سرسلسله مهم‌ترین نخست وزیران دوران پهلوی بود و از قوام تا حسین‌علا و از وثوق‌الدوله تا دکتر امینی از خاندان او برخاستند.

— دیگر روابط گسترده با نمایندگان کشورهای خارجی، که مثلاً ملک‌المتکلمین منشی سفارت فرانسه بود و سفیر عثمانی بخاطر دوستی با یحیی‌دولت‌آبادی برای برآورده شدن خواسته‌های مشروطه خواهان میانجی‌گری کرد.

— سوم، برگزاری انجمن‌های مخفی و نیمه‌مخفی فراوان مانند «انجمن‌میکده» به ریاست سلیمان‌خان میکده، که نام 54 نفر اعضای سرشناس آن ثبت تاریخ است و هنگامیکه لو رفت، اتابک چنان به وحشت افتاد که همه را زندانی و یا تبعید کرد. انجمن مهم دیگر انجمنی به ریاست پسر آخوند طباطبایی بود، که اغلب اعضای آن را نیز ازلیان (به معنای ازلیان) تشکیل می‌دادند.

— چهارم، کوشش‌های فرهنگی گسترده از تأسیس مدارس نوین تا کمک به پیشرفت زنان و تاریخ‌نگاری از دیدگاه ملی (6)

دیگر روشن است، که انقلاب مشروطه دستکم تا انتخابات مجلس اول، منحصرًا پروژۀ ازلیان بود و پس از آنکه ملایان از انتخاب آنان به مجلس جلوگیری کردند و برخی را تکفیر کردند، کسانی مانند دولت‌آبادی به «تبعیداختیاری» رفتند و یا مانند دهخدا خانه‌نشین شدند.

پربارترین دوران فعالیت ازلیان پس از کودتای سوم اسفند بود، که در آن سران سرشناس ازلی، از فروغی و دولت‌آبادی تا علا و تقی‌زاده، حلقۀ مشاوران درجه یک سردار سپه را تشکیل دادند و او را در همۀ امور، از جمله در راه عقبراندن نفوذ ملایان، راهنمایی می‌کردند.

از چیستان‌های تاریخ معاصر ایران یکی این است که در دوران پهلوی اغلب دولتمردان از خاندان قاجار برمی‌خاستند، اما کوششی برای بازگرداندن قاجارها نداشتند. علت این پدیده شگفت را باید این دانست، که اکثر آنان از خاندان امین‌الدوله برمی‌خاستند که گرایش ترقی‌جویانه‌شان به سبب تأثیرپذیری از جنبش بابی بر وابستگی به خاندان قاجار غلبه داشت.

بنابراین می‌توان چنین جمع بست، که سید باب از همان اوان به طبقۀ ملایان شیعی پشت کرد و متوجه دربار شد. او با آنکه از طبقۀ ملایان برمی‌خاست، در نامه‌هایی که به محمدشاه نوشت، خواستار تقویت حکومت سیاسی در برابر قدرت حکمرانی آخوندها شد. همین چرخش نیز باعث گشت که مردم به ستوه آمده از بیداد آخوندها، از بابیت استقبال کنند و باعث گسترش پایدار آن در میان همۀ اقشار شوند.

نخستین تراژدی جنبش بابی سرکوب بابیان بدست امیرکبیر بود، که در پیامد مرگ نابهنگام محمدشاه وظیفه داشت برای تحکیم شاه‌نوتخت، مدعیان سلطنت را سرکوب کند. انجام این وظیفه زمانی برعهده او گذاشته شد که بابیان در سه مکان قلعه‌بندی کرده به دفاع در برابر نیروهای دولتی مشغول بودند. اما پس از سرکوب قلعه‌ها و تیرباران باب، در یکسال و نیمی که تا سقوط امیرکبیر گذشت، نه دولتیان به آزار بابیان برآمدند و نه بابیان به ستیزه‌جویی دست زدند.

بدین ترتیب میرفت که گروه پرشمار دگرباوران و دگراندیشان بابی در شهر و روستای ایران بخشی پایدار از جامعه را تشکیل دهند.

این روند که بیشک می‌توانست در روند آتی تاریخ ایران نقشی قابل مقایسه با نقش پیروان مارتین لوتر در اروپا پیدا کند، شش ماه پس از مرگ امیرکبیر به ضربتی جانکاه از میان رفت. این ضربت پیامد تیراندازی دو جوان بابی به شاه بود، که مانند هم دیگر ترورهای تاریخی نتیجه‌ای فجیع یافت و به تراژدی واقعی جنبش بابی دامن زد.

بدین شرح که در میان بابیان، مانند هر گروه اجتماعی دیگری که مورد سرکوب قرار گرفته باشد، دو جناح پدید آمده بود، که جناح نخست در دوران آخر امیرکبیر به نزدیکی به حکومت سیاسی امیدوار بود. اما جناح دیگر که بنا به انتقام‌جویی شیعی، امیرکبیر و پس از او شخص شاه را مسئول قتل سید باب می‌دانست، به قصد انتقام، دو سه جوان بابی را واداشت به شاه تیراندازی کنند. ناگفته پیداست که تیراندازی به شاه آتش خشم او را برانگیخت و سرکوب بابیان را در دستور کار درباریان قرار داد. اما فاجعه اصلی این بود که ملایان که تا بحال در برابر تهاجم تبلیغی بابیان رو به هزیمت داشتند، به فرصتی طلایی دست یافتند و در نیم سدّ آتی تا انقلاب مشروطه، با تأیید و همدستی دربار از «بابی‌کشی» بعنوان بهترین وسیله برای کسب ثروت و گسترش قدرت استفاده کردند، زیرا در چنین جوّی می‌توانستند نه تنها بابیان را، بلکه هر رقیب و یا «عنصر مخالف و نامطلوبی» را نیز به اتهام بابیگری از میان بردارند.

اگر جامع ایران در سدّ 19م. مسیری طبیعی می‌پیمود، می‌بایست قشر ملایان بعنوان پاسداران جهل و توحش اجتماعی حذف می‌شدند، تا جامعه بتواند پذیرای افکار مدرن و انسان‌دوستانه شود و یا همانند ژاپن با تکیه بر فرهنگ تاریخی خود از دستاوردهای نوین غرب بهره‌برد. اما با بقای قشر ملایان که نه تنها به قدرت و ثروت بی‌سابقه‌ای دست یافت، بلکه توانست راه رسوخ هرگونه نوآوری واقعی را سدّ کند، کشور در عقب‌ماندگی می‌خکوب شد.

اینکه ملایان حتی با اونیفورم پوشیدن سربازان مخالفت می‌کردند و یا «عینک» را مظهر الحاد بابیگری می‌دانستند، فقط ظاهر امر بود، آنان در واقع توانستند با تکرار روزمره آزار و کشتار بابیان در شهر و روستای ایران از گسترش همدردی انسانی بعنوان اهرم اصلی پیشرفت اجتماعی جلوگیری کنند.

امروزه با توجه به گسترش رفتار وحشیانه در سایه حکومت اسلامی بسیاری از ناظران بدین رسیده‌اند، که دوران پهلوی در تاریخ

بنابراین ادعای درستی است، که در تمامی نیم سده پیش از انقلاب مشروطه ممکن نبود، هیچ اندیشه غیراسلامی از خارج به جامعه شیعه زده ایران رسوخ کند و بابت تنها سرچشمه نوآوری و نواندیشی بود. البته بابیان نیز از یکسو به سبب غلبه بر تاریکاندیشی اسلامی و از سوی دیگر، به بهره‌مندی از سرچشمه‌های ادب و اخلاق ایرانی (مکتب‌های اخلاقی و ادبی مکتب‌های اخلاقی و ادبی) پذیرای اندیشه‌های نوین از غرب نیز بودند و می‌توان ادعا کرد که گسترش محدود چنین اندیشه‌هایی را نیز مدیون «بابیان» (مکتب‌های اخلاقی و ادبی مکتب‌های اخلاقی و ادبی) هستیم.

روشن است که ازلیان دستکم به سبب کمیت ناچیز خود نمی‌توانستند به تنهایی زمینه‌ساز انقلاب مشروطه و نوسازی دوران پهلوی باشند. از اینرو در بخش دوم این نوشتار به جناح دیگر جنبش منسوب به سیدباب می‌نگریم که به تصور احمد کسروی که هر دو گروه را از نزدیک می‌شناخته: «مکتب‌های اخلاقی و ادبی مکتب‌های اخلاقی و ادبی» (10).

(1) فریدون آدمیت، اندیشه‌های آقاخان کرمانی، ص 36

(2) هما ناطق، نامه‌های تبعید، ص 30

(3) مخبرالسلطنه هدایت، گزارش ایران، ص 142

(4) مکتب‌های اخلاقی و ادبی مکتب‌های اخلاقی و ادبی، ص 141

(5) سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی، ترجمه عباس مخبر، طرح نو، ص 97

(6) نمونه: کوشش‌های صدیقه و پروین دولت‌آبادی و کتاب 7جلدی «تاریخ انقلاب مشروطه ایران» به نگارش مهدی ملک زاده

(7) مستشارالدوله: «رجال دانش و معرفت و ارباب حکمت و سیاست همه کتب معتبره اسلام را حاضر و جمله کدهای دول متمدنه را جمع کنند و در مدتی قلیل کتابی جامع نویسند.» (رساله «یک کلمه»، ص 17)

(8) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، ص 430

(9) ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، امیرکبیر، ص 101

(10) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص 290

خطر یو پولیسیم و پیا یان دمکراسی



فاضل غیبی

او آن ده بیست که در ایران کار حزب توده بیکباره بالا گرفت، لطیفه‌ای بجا مانده بدین مضمون که: پسری به خانه آمده به مادرش می‌گوید: «شنیده‌ام میتینگ می‌دن! کیسه‌ای بده بروم، شاید چیزی نصیب‌مان شد.» اما همینکه می‌خواهد از خانه خارج شود، مادرش صدایش می‌کند: «بیا یک کاسه هم ببر، شاید «میتینگ» آیکی باشد!»



این لطیفه بخوبی نشانگر سرشت «پوپولیسم» است. پوپولیسم در میان «توده مردم» به نیازهایی واهی دامن می‌زند، که آرزوی برآورده شدن آنها زمینه لازم برای پذیرش تبلیغات سیاسی را فراهم می‌کند.

نیازهای اکثریت مردم ما پس از اشغال کشور در جنگ جهانی و بروز نارسایی‌های بسیار، نان، کار، مسکن و بازیافت سرافرازی ملی بود

و نه «میتینگ» و دیگر سرگرمی‌هایی که نسل جوان را بجای کوشش در راه نوسازی کشور به تبلیغات‌چی‌های منافع کشوری بیگانه بدل می‌کرد.

بنابراین آنچه امروزه «پوپولیسم» نامیده می‌شود و می‌تواند پیامدهای سهمگینی برای صلح جهانی داشته باشد، این است که جوامع به وسیله رسانه‌ها و کارزار نهان و آشکار تبلیغی در جهت مخالف منافع آنی و آتی خود فریب داده شوند.

در نتیجه چنین تبلیغاتی مردم کشورهای عقبمانده از ایران تا چین و از کره شمالی تا برخی کشورهای آمریکای لاتین دیگر عقبماندگی و نابسامانی خود را نتیجه نارسایی دموکراسی و حقوق شهروندی نمی‌دانند، بلکه با بزرگ‌نمایی قدرت نظامی و یا اقتصادی، کشور خود را همتراز کشورهای پیشرفته تصور می‌کنند!

اما خطرناک این است که در کشورهای مدرن نیز که پیشرفت همه‌جانبه خود را مدیون دموکراسی و تحکیم قانونمداری هستند، در پیامد تبلیغات گسترده گروه‌های پوپولیستی مانند «چپ‌ها» و «سبزها»، پیشرفت پوپولیسم شتاب یافته است. چنانکه اشاره شد، جنبش چپ بدین سبب جنبش پوپولیستی است که بجای کوشش برای برآوردن نیازهای زحمتکش‌ان از آنها برای کسب قدرت استفاده می‌کند. اما جنبش «سبزها» نیز که جا پای «چپ‌ها» گذاشته، با سؤاستفاده از نیاز مبرم به حفظ محیط زیست به هیستری سیاسی دامن می‌زنند، درحالی‌که اقدامات مؤثر برای حفظ محیط زیست تنها با آگاهی علمی و پیشرفت تکنولوژی لازم در سطح ملی و جهانی ممکن است، وگرنه لازم می‌آید که برای تأمین «سلامت انسانی» نیز جنبش و حزبی نوین پدید آید!

بنابراین پوپولیسم می‌تواند هم بصورت جنبشی اجتماعی و هم به شکل فردی پدید آید. البته آنچه امروزه «پوپولیسم» نامیده می‌شود، از پیشینه مثبتی برخوردار است و در امپراتوری روم «تریبون» نام داشت. «تریبون» فردی برخاسته از میان شهروندان بود که خواسته‌های مردم عادی را به صدای بلند بیان می‌کرد و اگر می‌توانست پشتیبانی گسترده‌ای بیابد و به عضویت سنای روم برگزیده شود، خواسته‌های مردم را در برابر قدرت‌مداران Establishment نمایندگی می‌کرد. بدین معنی تریبون‌ها در تاریخ سیاسی نه تنها در روم، بلکه مثلاً در کشاکش‌های انقلاب فرانسه نیز در دفاع از خواست ملت نقش بارزی ایفا کردند. اما سوی منفی «تریبون» این است که

همواره می‌تواند «عوام‌فریبی» کند و از پشتیبانی «توده» برای رسیدن به اهداف شخصی سواستفاده نماید.

در انقلاب فرانسه دستکم سه تریبون (دانتون، روبسپیر و ناپلئون) پدید آمدند، که دانتون جان خود را در دفاع از دموکراسی از دست داد و روبسپیر و ناپلئون بجای تحکیم نهادهای دموکراتیک، به نام انقلاب، حکومت ترور و خودکامگی خود را برقرار کردند. بویژه ناپلئون با تکیه بر پیروزی‌های نظامی این توهم را دامن زد که با تسخیر کشورهای دیگر می‌توان انقلاب را صادر کرد. بدین ترتیب باعث شد که لشکریان فرانسوی اروپا را به خاک و خون کشیدند و بعنوان متجاوزان و اشغالگران چهره زشتی از انقلاب فرانسه به جهانیان نشان دادند.

با الهام از دموکراسی در ایالات متحده، ویژگی دموکراتیک حکومت‌های اروپایی در سده 19م. رفته رفته تحکیم شد و زمینه برای پیدایش «مردان بزرگ» تا حدی از میان رفت. چنانکه شهرت سیاستمداران، از بیسمارک تا دیسرائیلی، ناشی از خدمات آنان به پیشرفت کشور بود و نه مدیون تدابیر نمایشی.

برتری «دموکراسی پارلمانی» بر دیگر نظامات سیاسی از جمله «جمهوریت»، در همین است که نمایندگان منتخب مردم از گروه‌های گوناگون با رایزنی به مشکلات می‌پردازند و برخورد آرا و تکیه بر خرد جمعی، از اقدامات تندروانه و یا «وجیه‌المله» جلوگیری می‌کند، درحالی‌که رئیس جمهور همواره می‌تواند با تکیه بر اختیارات ویژه و پشتیبانی بخشی از مردم با تدابیری عامه‌پسند گام به گام بر اقتدار خود بیافزاید.

بدین سبب با توجه به اینکه «کوتوله‌های سیاسی» در کشورهای مانند ایران، می‌توانند با شگردهای بسیار ساده (مانند تأمین نیاز مجازی بخشی از مردم) نه تنها قدرت خود را تثبیت کنند، بلکه خود را «رهبر کبیر» جلوه می‌دهند، ضرورت دارد که در گذار از حکومت اسلامی بیشتر به تحکیم نهادهای دموکراتیک توجه شود تا به شخصیت‌سازی.

از این نظر رضاشاه بعنوان سیاستمداری مدرن نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در دنیا نیز جایگاه والایی دارد، زیرا که او برخاسته از پایین‌ترین سطح جامعه به بالاترین جایگاه رسید، اما فقط در پی تحقق خواسته‌ها و آرزوهای ایرانیان بود و (مثلاً در

مقایسه با آتاتورک) شخصاً در پی تحکیم کیش شخصیت برنیامد.

بنا به این الگو سیاستمدار مدرن فردی است که مانند هر شهروند دیگری در جایگاه خود به کشورش خدمت کند. وگرنه امروزه دیگر روشن است که هیچکس از چنان نخبگی برخوردار نیست که بدون بهره‌مندی از مشاوران به خدمات بزرگی موفق شود. وانگهی مقامات کشور در هر رده از اختیاراتی برخوردار می‌شوند، تا خدمتی انجام دهند. آن‌انکه تکرار می‌کنند، محمدرضا شاه ایران را دوست داشت و می‌کوشید به آن خدمت کند، باید جوابگو باشند که، مگر او راه دیگری هم می‌داشت؟

حتی مصدق که با موفقیت در راه بازیافت سرافرازی ملی ایرانیان کوشید، مورد داوری سخت تاریخ قرار دارد، زیرا از به ثمر رساندن وظیفه‌ای که به عهده گرفته بود، برنیامد و نتوانست پروژۀ ملی کردن صنعت نفت را به نتیجه‌ای مطلوب برساند. جالب است که او خود نخستین سیاستمدار ایرانی بود که بیان کرد، رابطۀ حکومتگران با ملت رابطۀ کارگر و کارفرماست و اعتماد مردم به سران حکومت تنها باید در جهت تحقق اهداف ملی مورد استفاده قرار گیرد و نه در راه کسب نفوذ و قدرت.

باری، در سدّ گذشته بدترین انواع پوپولیسم پدید آمدند، که با تکیه بر ایدئولوژی‌های فاشیستی، کمونیستی و اسلامی سرنوشت صدها میلیون مردم را بدست جانیانی سپردند، که از هیتلر و مائو تا استالین و خمینی، در عین اینکه کم‌سوادانی مالیخولیایی بیش نبودند، به کمک تبلیغات ایدئولوژیک سرنوشت شومی را برای مردم خود رقم زدند.

«رمز موفقیت» ایدئولوژی‌ها در این است، که خواسته‌ها و آرزوهایی را در دل «توده عوام» می‌نشانند، که یا (مانند عدالت مطلق) برآوردنی نیست و یا (مانند تسخیر دنیا) جنایتکارانه است. شوربختانه حتی پس از تجربیات سدّ گذشته امروزه نیز، دیکتاتورهای ریز و درشت با درس‌آموزی از یکدیگر خود را «تریبون» وانمود می‌کنند و از پوتین تا اردوغان با بازی با برگ «اقتدار ملی»، می‌توانند، توده مردم را با پای خود به زیر مهمیز دیکتاتوری بکشانند.

بنا بر این پوپولیسم در کشورهای عقب‌مانده پدیدۀ نوینی نیست و با رشد کشورهای دمکراتیک انتظار می‌رفت، رفته رفته از میان برود،

اما فاجعه جدید این است که در کشورهای پیشرفته نیز نظامات دمکراسی، چنانکه پس از جنگ جهانی دوم بنیان و استواری نوینی یافته و بنا به قراردادی نانوشته می‌بایست به سوی مشارکت هرچه بیشتر شهروندان در نهادهای دمکراتیک به پیش رود، نه تنها از پیشرفت بازمانده، بلکه در مقابل پوپولیسم عقب می‌نشیند.

وقتی سخن از پوپولیسم در جوامع غربی می‌شود، دونالد ترامپ به یاد می‌آید. او دستکم از این لحاظ یکی از بزرگترین «تریبون‌های تاریخ بود، که کوشید وعده‌های انتخاباتی خود را انجام دهد و آینده نشان خواهد داد، که اقدامات او تا چه حد پوپولیستی بود. به هر حال اشتباه مسلم او استفاده از ضعف جمهوریت در این سمت بود که اغلب بدون پشتیبانی مجلس و با تکیه بر اختیارات ریاست جمهور عمل می‌کرد.

چنانکه اشاره شد، برتری بارز دمکراسی پارلمانی این است که در آن نخبگان کشور تصمیم‌گیرنده هستند و نه توده مردم. زیرا رأی «توده» بویژه زیر نفوذ فزاینده رسانه‌ها همواره درست و در جهت منافع ملی نیست. از این نظر جالب است که نمایندگان پارلمان آلمان قانوناً فقط در برابر وجدان خود مسئول هستند و نه در برابر انتخاب‌کنندگان و یا برنامه حزب.

قانون اساسی آلمان که با بهره‌مندی از تجربیات تلخ گذشته تدوین گشته، هنوز هم یکی از بهترین قطب‌نماهای دمکراسی در دنیا است. با اینهمه شوربختانه این کشور نیز امروزه (هرچند در چهارچوبی کاملاً متفاوت) خود به نمونه‌ای از پوپولیسم بدل شده است! می‌دانیم که در آلمان پس از جنگ سیاستمداران بزرگی مانند ویلی برانت و هلموت اشمیت پدید آمدند، که برتری درایت و اخلاق سیاسی آنان زبانزد است. اما صدراعظم کنونی آلمان، انگلا مِرکل، سیاست تبعیت از افکار عمومی را در پیش گرفت و در نتیجه در اغلب زمینه‌ها به اشتباهات بزرگی دست زد. (مانند تعطیل نیروگاه‌های اتمی بدون تأمین انرژی آلترناتیو، ثابت ماندن سطح درآمد زحمتکشان به سبب ورود میلیون‌ها کارگر ارزان به بازار کار، وابستگی به پوپولیست‌هایی (مانند پوتین (لولا گاز) و اردوغان (مشکل مهاجران) به سبب مداخلات در سیاست خارجی). او از این راه با کسب محبوبیت توانست طولانی‌ترین زمان صدراعظم بماند، اما باعث شد بر آلمان نیز اوضاعی مانند دیگر کشورها با حکومت پوپولیستی حاکم گردد، بدین صورت که با وجود نارضایتی و بی‌اعتمادی فراگیر، آلترناتیو سیاسی شکل نگیرد.

بنا بر این رشد پوپولیسم را امروزه نه تنها در کشورهای عقبمانده، بلکه به مراتب مختلف در دموکراسی‌های اروپایی و آمریکایی نیز می‌توان مشاهده کرد. شاخص بارز آن این است که در رسانه‌ها رفته رفته دموکراسی بعنوان یکی از انواع نظامات مطلوب جلوه داده می‌شود و این حقیقت مهم مخدوش می‌گردد که دموکراسی کالایی لوکس نیست، بلکه تنها نظامی است که بشر در سایه آن می‌تواند به «انسانیت» دست یابد.

رشد پوپولیسم روندی بسیار خطرناک است، زیرا که فقط کشورهای دموکراتیک می‌توانند با هم به صلح پایدار برسند و هرگونه خدشه بر دموکراسی (بویژه با توجه به قدرتهای متهاجم، چین، روسیه و حکومت اسلامی...) صلح جهانی را تهدید جدی می‌کند.

در سال به قدرت رسیدن هیتلر (1933م.)، تاریخ‌نگاران (به فرمان گوبلز)، تولید انبوه و ارزان «رادیو» Volksempfänger را مهم‌ترین وسیله‌ای میدانند، که با پخش وسیع تبلیغات هیتلری، تسلط نازیسم بر آلمان را ممکن ساخت. امروزه چنین نقشی را رسانه‌های نوین بویژه رسانه‌های اینترنتی (از «واتس‌آپ» تا «کلاب‌هاوس») در گسترش پوپولیسم بازی می‌کنند و با سرگرم کردن میلیون‌ها «برانداز» ایرانی در داخل و خارج از کشور، برای حکومت اسلامی زمان می‌خرند. بحدی که بنظر می‌رسد، رژیم اسلامی برای حفظ خود دیگر نیازی به برپایی سیرک انتخابات نداشته باشد